

انجیل لوقا

فصل 1

1 از آنجهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی تألیف حکایت آن اموری که نزد ما به اتمام رسید،

2 چنانچه آنانی که از ابتدا نظارگان و خادمان کلام بودند به ما رسانیدند

3 من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را من البدایه به تدقیق در پی رفته، به ترتیب به تو بنویسم ای تیوفلس عزیز،

4 تا صدت آن کلامی را که در آن تعلیم یافته ای دریابی.

5 در ایام هیروودیس، پادشاه یهودیه، کاهنی زکریا نام از فرقه ابیا بود که زن او از دختران هارون بود و ایصابت نام داشت.

6 و هر دو در حضور خدا صالح و به جمیع احکام و فرایض خداوند بی عیب ساک بودند.

7 و ایشان را فرزندی نبود زیرا که ایصابت نازاد بود و هر دو دیرینه سال بودند.

8 و واقع شد که چون به نوبت فرقه خود در حضور خدا کهانت می کرد،

9 حسب عادت کهانت، نوبت او شد که به قدس خداوند درآمده، بخور بسوزاند.

10 و در وقت بخور، تمام جماعت قوم بیرون عبادت می کردند.

11 ناگاه فرشته خداوند به طرف راست مذبح بخور ایستاده، بر وی ظاهر گشت.

12 چون زکریا او را دید، در حیرت افتاده، ترس بر او مستولی شد.

13 فرشته بدو گفت: "ای زکریا ترسان مباش. زیرا که دعای تو مستجاب گردیده است و زوجه ات ایصابت برای تو پسری خواهد زایید و او را یحیی خواهی نامید.

14 و تو را خوشی و شادی رخ خواهد نمود و بسیاری از ولادت او مسرور خواهند شد.

15 زیرا که در حضور خداوند بزرگ خواهد بود و شراب و مسکری نخواهد نوشید و از شکم مادر خود، پر از روح القدس خواهد بود.

16 و بسیاری از بنی اسرائیل را به سوی خداوند خدای ایشان خواهد برگردانید.

17 و او بروح و قوت الیاس پیش روی وی خواهد خرامید، تا دل‌های پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حکمت عادلان برگرداند تا قومی مستعد برای خدا مهیا سازد.

18 زکریا به فرشته گفت: "این را چگونه بدانم حال آنکه من پیر هستم و زوجه ایم دیرینه سال است؟"

19 فرشته در جواب وی گفت: "من جبرائیل هستم که در حضور خدا می ایستم و فرستاده شدم تا به تو سخن گویم و از این امور تو را مژده دهم.

20 و الحال تا این امور واقع نگردد، گنگ شده یارای حرف زدن نخواهی داشت زیرا سخنان مرا که در وقت خود به وقوع خواهد پیوست، باور نکردی.

21 و جماعت منتظر زکریا می بودند و از طول توقف او در قدس متعجب شدند.

22 اما چون بیرون آمده نتوانست با ایشان حرف زند، پس فهمیدند که در قدس رویایی دیده است. پس به سوی ایشان اشاره می کرد و ساکت ماند.

23 و چون ایام خدمت او به اتمام رسید، به خانه خود رفت.

24 و بعد از آن روزها زن او ایصابات حامله شده، مدت پنج ماه خود را پنهان نمود و گفت:

25 "به اینطور خداوند به من عمل نمود در روزهایی که مرا منظور داشت، تا ننگ مرا از نظر مردم بردارد."

26 و در ماه ششم جبرائیل فرشته از جانب خدا به بلدی از جلیل که ناصره نام داشت، فرستاده شد.

27 نزد باکره ای نامزد مردی مسمی به یوسف از خاندان داود و نام آن باکره مریم بود.

28 پس فرشته نزد او داخل شده، گفت: "سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با توست و تو در میان زنان مبارك هستی."

29 چون او را دید از سخن او مضطرب شده، متفکر شد که این چه نوع تحیت است.

30 فرشته بدو گفت: "ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته ای.

31 و اینک حامله شده، پسر خواهی زایید و او عیسی را خواهی نامید.

32 او بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت اعلی مسمی شود، و خداوند خدا تخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود.

33 و او بر خاندان یعقوب تا به ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود."

34 مریم به فرشته گفت: "این چگونه می شود و حال آنکه مردی را شناخته ام؟"

35 فرشته در جواب وی گفت: "روح القدس بر تو خواهد آمد و قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند، از آنجهت آن مولود مقدس، پسر خدا خوانده خواهد شد.

36 و اینک ایصابات از خویشان تو نیز در پیروی به پسری حامله شده و این ماه ششم است، مر او را که نازاد می خواندند.

37 زیرا نزد خدا هیچ امری محال نیست."

38 مریم گفت: "اینک کنیز خداوندم مرا بر حسب سخن تو واقع شود." پس فرشته از نزد او رفت.

39 در آن روزها مریم برخاست و به بلدی از کوهستان یهودیه بشتاب رفت.

40 و به خانه زکریا درآمده، به ایصابات سلام کرد.

41 و چون ایصابات سلام مریم را شنید، بچه در رحم او به حرکت آمد و ایصابات به روح القدس پر شده،

42 به آواز بلند صدا زده گفت: "تو در میان زنان مبارك هستی و مبارك است ثمره رحم تو.

43 و از کجا این به من رسید که مادر خداوند من، به نزد من آید؟

44 زیرا اینک چون آواز سلام تو گوش زد من شد، بچه از خوشی در رحم من به حرکت آمد.

45 و خوشا بحال او که ایمان آورد، زیرا که آنچه از جانب خداوند به وی گفته شد، به انجام خواهد رسید."

46 پس مریم گفت: "جان من خداوند را تمجید می کند

47 و روح من به رهاننده من خدا بوجود آمد

48 زیرا بر حقارت کنیز خود نظر افکند. زیرا هان از کنون تمامی طبقات مرا خوشحال خواهند خواند

49 زیرا آن قادر، به من کارهای عظیم کرده و نام او قدوس است،

50 و رحمت او نسل بعد نسل است بر آنانی که از او می ترسند.

51 به بازوی خود، قدرت را ظاهر فرمود و متکبران را به خیال دل ایشان پراکنده ساخت.

52 جباران را از تختها به زیر افکند و فروتنان را سرافراز گردانید.

53 گرسنگان را به چیزهای نیکو سیر فرمود و دولتمندان را تهیدست رد نمود.

54 بنده خود اسرائیل را یاری کرد، به یادگاری رحمانیت خویش،

55 چنانکه به اجداد ما گفته بود، به ابراهیم به ذریت او تا ابدالآباد."

56 و مریم قریب به سه ماه نزد وی ماند، پس به خانه خود مراجعت کرد.

57 اما چون ایصابات را وقت وضع حمل رسید، پسر بزاد.

58 و همسایگان و خویشان او چون شنیدند که خداوند رحمت عظیمی بر وی کرده، با او شادی کردند.

59 و واقع شد در روز هشتم چون برای ختنه طفل آمدند، که نام پدرش زکریا را بر او می نهادند.

60 اما مادرش ملتفت شده گفت: "نی بکه به یحیی نامیده می شود."

61 به وی گفتند: "از قبیله تو هیچ کس این اسم را ندارد."

62 پس به پدرش اشاره کردند که او را چه نام خواهی نهاد؟

63 او تخته ای خواسته بنوشت که نام او یحیی است. و همه متعجب شدند.

64 در ساعت، دهان و زبان او باز گشته، به حمد خدا متکلم شد.

65 پس بر تمامی همسایگان ایشان، خوف مستولی گشت و جمیع این وقایع در همه کوهستان یهودیه شهرت یافت.

66 و هر که شنید، در خاطر خود تفکر نموده، گفت: "این چه نوع طفل خواهد بود؟" و دست خداوند با وی می بود.

67 و پدرش زکریا از روح القدس پر شده نبوت نموده گفت:

68 "خداوند خدای اسرائیل متبارک باد، زیرا که از قوم خود تفقد نموده، برای ایشان فدایی قرار داد.

69 و شاخ نجاتی برای ما برافراشت، در خانه بنده خود داود.

70 چنانچه به زبان مقدسین گفت که از بدو عالم انبیای او می بودند

71 رهایی از دشمنان ما و از دست آنانی که از ما نفرت دارند،

72 تا رحمت را بر پدران ما بجا آرد و عهد مقدس خود را تذکر فرماید

73 سوگندی که برای پدر ما ابراهیم یاد کرد،

74 که ما را فیض عطا فرماید، تا از دست دشمنان خود رهایی یافته، او را بی خوف عبادت کنیم.

75 در حضور او به قدوسیت و عدالت، در تمامی روزهای عمر خود،

76 و تو ای طفل، نبی حضرت اعلی خوانده خواهی شد، زیرا پیش روی خداوند خواهی خرامید، تا طرق او را مهیا سازی،

77 تا قوم او را معرفت نجات دهی، در آمرزش گناهان ایشان.

78 به احشای رحمت خدای ما که به آن سپیده از عالم اعلی از ما تفقد نمود،

79 تا ساکنان در ظلمت و ظل موت را نور نماید."

80 پس طفل نمو کرده، در روح قوی می گشت و تا روز ظهور خود برای اسرائیل، در بیابان بسر می برد.



فصل 2

1 و در آن ایام حکمی از او غَسَطُس قیصر صادر گشت که تمام ربع مسکون را اسم نویسی کنند.

2 و این اسم نویسی اول شد، هنگامی که کیرینیوس والی سوریه بود.

3 پس همه مردم هر يك به شهر خود برای اسم نویسی می رفتند.

4 و یوسف نیز از جلیل از بلده ناصره به یهودیه به شهر داود که بیت لحم نام داشت، رفت. زیرا که او از خاندان و آل داود بود.

5 تا نام او با مریم که نامزد او بود و نزدیک به زاییدن بود، ثبت گردد.

- 6 و وقتی که ایشان در آنجا بودند، هنگام وضع حمل او رسیده،
- 7 پسر نخستین خود را زایید و او را در قنداقه پیچیده، در آخور خوابانید. زیرا که برای ایشان در منزل جای نبود،
- 8 و در آن نواحی، شبانان در صحرا بسر می بردند و در شب پاسبانی گله های خویش می کردند.
- 9 ناگاه فرشته خداوند بر گرد ایشان ظاهر شد و کبریایی خداوند بر گرد ایشان تابید و بغایت ترسان گشتند.
- 10 فرشته ایشان را گفت: "مترسید، زیرا اینک بشارتِ خوشی عظیم به شما می دهم که برای جمیع قوم خواهد بود.
- 11 که امروز برای شما در شهر داود، نجات دهنده ای که مسیح خداوند باشد متولد شد.
- 12 و علامت برای شما این است که طفلی در قنداقه پیچیده و در آخور خوابیده خواهید یافت."
- 13 در همان حال فوجی از لشکر آسمانی با فرشته حاضر شده، خدا را تسبیح کنان می گفتند:
- 14 "خدا را در اعلی علین جلال و بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد."
- 15 و چون فرشتگان از نزد ایشان به آسمان رفتند، شبانان با یکدیگر گفتند: "الآن به بیت لحم برویم و این چیزی را که واقع شده و خداوند آن را به ما اعلام نموده است ببینیم."
- 16 پس به شتاب رفته، مریم و یوسف و آن طفل را در آخور خوابیده یافتند.
- 17 چون این را دیدند، آن سخنی را که درباره طفل بدیشان گفته شده بود، شهرت دادند.
- 18 و هر که می شنید از آنچه شبانان بدیشان گفتند، تعجب می نمود.

- 19 اما مریم در دل خود متفکر شده، این همه سخنان را نگاه می داشت.
- 20 و شبانان خدا را تمجید و حمد کنان برگشتند، به سبب همه آن اموری که دیده و شنیده بودند چنانکه به ایشان گفته شده بود.
- 21 و چون روز هشتم، وقت ختنه طفل رسید، او را عیسی نام نهادند، چنانکه فرشته قبل از قرار گرفتن او در رحم، او را نامیده بود.
- 22 و چون ایام تطهیر ایشان بر حسب شریعت موسی رسید، او را به اورشلیم بردند تا به خداوند بگذرانند.
- 23 چنانچه در شریعت خداوند مکتوب است که هر زکوری که رحم را گشاید، مقدس خداوند خوانده شود.
- 24 و تا قربانی گذرانند، چنانکه در شریعت خداوند مقرر است، یعنی جفت فاخته ای یا دو جوجه کبوتر.
- 25 و اینک شخصی شمعون نام در اورشلیم بود که مرد صالح و متقی و منتظر تسلی اسرائیل بود و روح القدس بر وی بود.
- 26 و از روح القدس بدو وحی رسیده بود که تا مسیح خداوند را نبینی موت را خواهی دید.
- 27 پس به راهنمایی روح، به هیکل درآمد و چون والدینش آن طفل یعنی عیسی را آوردند تا رسوم شریعت را بجهت او بعمل آورند،
- 28 او را در آغوش خود کشیده و خدا را متبارک خوانده، گفت:
- 29 "الحال ای خداوند بنده خود را رخصت می دهی، به سلامتی بر حسب کلام خود.
- 30 زیرا که چشمان من نجات تو را دیده است،
- 31 که آن را پیش روی جمیع امت ها مهیا ساختی.
- 32 نوری که کشف حجاب برای امت ها کند و قوم تو اسرائیل را جلال بود."
- 33 و یوسف و مادرش از آنچه درباره او گفته شد، تعجب نمودند.

34 پس شمعون ایشان را برکت داده، به مادرش مریم گفت: "اینک این طفل قرار داده شد، برای افتادن و برخاستن بسیاری از آل اسرائیل و برای آیتی که به خلاف آن خواهند گفت.

35 و در قلب تو نیز شمشیری فرو خواهد رفت تا افکار قلوب بسیاری مکشوف شود."

36 و زنی نبیه بود، حنا نام، دختر فنوئیلی از سبط آشیر بسیار سالخورده، که از زمان بکارت هفت سال با شوهر بسر برده بود.

37 و قریب به هشتاد و چهار سال بود که او بیوه گشته از هیکل جدا نمی شد، بلکه شبانه روز به روزه و مناجات در عبادت مشغول می بود.

38 او در همان ساعت درآمده، خدا را شکر نمود و در باره او به همه منتظرین نجات اورشلیم، تکلم نمود.

39 و چون تمامی رسوم شریعت خداوند را به پایان برده بودند، به شهر خود ناصره جلیل مراجعت کردند.

40 و طفل نمو کرده، به روح قوی می گشت و از حکمت پر شده، فیض خدا بر وی می بود.

41 و والدین او هر ساله بجهت عید فصّاح، به اورشلیم می رفتند.

42 و چون دوازده ساله شد، موافق رسم عید، به اورشلیم آمدند.

43 و چون روزها را تمام کرده، مراجعت می نمودند، آن طفل یعنی عیسی، در اورشلیم توقف نمود و یوسف و مادرش نمی دانستند،

44 بلکه چون گمان می بردند که او در قافله است، سفر یکروزه کردند و او را در میان خویشان و آشنایان خود می جستند.

45 و چون او را نیافتند، در طلب او به اورشلیم برگشتند.

46 و بعد از سه روز، او را در هیکل یافتند که در میان معلمان نشسته، سخنان ایشان را می شنود و از ایشان سوال همی کرد.

47 و هر که سخن او را می شنید، از فهم و جوابهای او متحیر می گشت.

48 چون ایشان او را دیدند، مضطرب شدند. پس مادرش به وی گفت: "ای فرزند چرا با ما چنین کردی؟ اینک پدرت و من غمناک گشته، تو را جستجو می کردیم."

49 او به ایشان گفت: "از بهر چه مرا طلب می کردید، مگر ندانسته اید که باید من در امور پدر خود باشم؟"

50 ولی آن سخنی را که بدیشان گفت، نفهمیدند.

51 پس با ایشان روانه شده، به ناصره آمد و مطیع ایشان می بود و مادر او تمامی این امور را در خاطر خود نگاه می داشت.

52 و عیسی در حکمت و قامت و رضامندی نزد خدا و مردم ترقی می کرد.



فصل 3

1 در سال پانزدهم از سلطنت طیباریوس قیصر، در وقتی که پنطیوس پیلطس، والی یهودیه بود و هیرودیس، تیتزارک جلیل و برادرش فیلیپس تیتزارک ایطوریه و دیار تراخونیتس و ایسانیوس تیتزارک ابلیه

2 و حنا و قیافا روسای کهنه بودند، کلام خدا به یحیی ابن زکریا در بیابان نازل شده،

3 به تمامی حوالی اردن آمده، به تعمیم توبه بجهت آمرزش گناهان موعظه می کرد.

4 چنانچه مکتوب است در صحیفه کلمات اشعیای نبی که می گوید: "صدای ندا کننده ای در بیابان، که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید.

5 هر وادی انباشته و هر کوه و تلی پست و هر کجی راست و هر راه ناهموار صاف خواهد شد.

6 و تمامی بشر نجات خدا را خواهند دید."

7 آنگاه به آن جماعتی که برای تعمید وی بیرون می آمدند، گفت: "ای افعی زادگان، کی شما را نشان داد از غضب آینده بگریزید؟"

8 پس ثمرات مناسب توبه بیاورید و در خاطر خود این سخن را راه مدهید که ابراهیم پدر ماست، زیرا به شما می گویم خدا قادر است که از این سنگها، فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند.

9 و الآن نیز تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است، پس هر درختی که میوه نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده می شود."

10 پس مردم از وی سوال نموده گفتند: "چه کنیم؟"

11 او در جواب ایشان گفت: "هر که دو جامه دارد، به آنکه ندارد بدهد. و هر که خوراک دارد نیز چنین کند."

12 و باجگیران نیز برای تعمید آمده، بدو گفتند: "ای استاد چه کنیم؟"

13 بدیشان گفت: "زیادتر از آنچه مقرر است، مگیرید."

14 سپاهیان نیز از او پرسیده، گفتند: "ما چه کنیم؟" به ایشان گفت: "بر کسی ظلم مکنید و بر هیچ کس افترا مزنید و به مواجب خود اکتفا کنید."

15 و هنگامی که قوم مترصد می بودند و همه در خاطر خود درباره یحیی تفکر می نمودند که این مسیح است یا نه،

16 یحیی به همه متوجه شده گفت: "من شما را به آب تعمید می دهم، لیکن شخصی توانا تر از من می آید که شما را به روح القدس و آتش تعمید خواهد داد."

17 او غربال خود را به دست خود دارد و خرمن خویش را پاک کرده، گندم را در انبار خود ذخیره خواهد نمود و گاه را در آتشی که خاموشی نمی پذیرد خواهد سوزانید."

18 و به نصایح بسیار دیگر، قوم را بشارت می داد.

19 اما هیرودیسیس تیتزارک چون به سبب هیروودیا، زن برادر او فیلیپس و سایر بدیهایی که هیرودیسیس کرده بود از وی توبیخ یافت،

20 این را نیز بر همه افزود که یحیی را در زندان حبس نمود.

21 اما چون تمامی قوم تعمید یافته بودند و عیسی هم تعمید گرفته دعا می کرد، آسمان شکافته شد

22 و روح القدس به هیأت جسمانی، مانند کبوتری بر او نازل شد و آوازی از آسمان در رسید که تو پسر حبیب من هستی که به تو خوشنودم.

23 و خود عیسی وقتی که شروع کرده، قریب به سی ساله بود. و حسب گمان خلق، پسر یوسف ابن هالی

24 ابن منات، بن لاوی، بن ملکی، بن ینا، بن یوسف،

25 ابن متاتیا، بن آموس، بن ناحوم، بن حسلی، بن نجی،

26 ابن مات، بن متاتیل، بن شمعی، بن یوسف، بن یهودا،

27 ابن یوحنا، بن ریساء، بن زروفصلل، بن سالتیئیل، بن نیری،

28 ابن ملکی، بن آدی، بن قوسام، بن الیمودام، بن عیر،

29 ابن یوسی، بن ایلعادر، بن یوریم، بن ماتات، بن لاوی،

30 ابن شمعون، بن یهودا، بن یوسف، بن یونان، بن ایلیاقیم،

31 ابن ملیا، بن مینان، بن ماتاتا بن ناتان، بن داود،

32 ابن یسی، بن عوبید، بن بو عز، بن شلمون، بن نحشون،

33 ابن عمیناداب، بن آرام، حصرون، بن فارص، بن یهودا

34 ابن یعقوب، بن اسحاق، بن ابراهیم، بن تارح، بن ناحور،

35 ابن سروج، بن رعو، بن فالج، بن عابر، بن صالح،

36 ابن قینان، بن ارفکشاد، بن نوح، بن لامک،

37 ابن متوشالِح، بن خَنوخ، بن یارد، بن مهَللئیل، بن قینان،

38 ابن آنوش، بن شییت، بن آدم، و آدم از خدا بود.



فصل 4

1 اما عیسی پر از روح القدس بوده، از اُردن مراجعت کرد و روح او را به بیابان برد.

2 و مدت چهل روز ابلیس او را تجربه می نمود و در آن ایام چیزی نخورد. چون تمام شد، آخر گرسنه گردید.

3 و ابلیس بدو گفت: "اگر پسر خدا هستی، این سنگ را بگو تا نان گردد."

4 عیسی در جواب وی گفت: "مکتوب است که انسان به نان فقط زیست نمی کند، بلکه به هر کلمه خدا."

5 پس ابلیس او را به کوهی بلند برده، تمامی ممالک جهان را در لحظه ای بدو نشان داد.

6 و ابلیس بدو گفت: "جمع این قدرت و حشمت آنها را به تو می دهم، زیرا که به من سپرده شده است و به هر که می خواهم می بخشم.

7 پس اگر تو پیش من سجده کنی، همه از آن تو خواهد شد."

8 عیسی در جواب او گفت: "ای شیطان مکتوب است، خداوند خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما."

9 پس او را به اورشلیم برده، بر کنگره هیکل قرار داد و بدو گفت: "اگر پسر خدا هستی، خود را از اینجا به زیر انداز."

10 زیرا مکتوب است که فرشتگان خود را درباره تو حکم فرماید تا تو را محافظت کنند.

11 و تو را به دستهای خود بردارند، مبادا پایت به سنگی خورد."

12 عیسی در جواب وی گفت: "گفته شده است، خداوند خدای خود را تجربه مکن."

13 و چون ابلیس جمیع تجربه را به اتمام رسانید، تا مدتی از او جدا شد.

14 و عیسی به قوت روح، به جلیل برگشت و خبر او در تمامی آن نواحی شهرت یافت.

15 و او در کنایس ایشان را تعلیم می داد و همه او را تعظیم می کردند.

16 و به ناصره جایی که پرورش یافته بود، رسید و بحسب دستور خود در روز سبت به کنیسه در آمده، برای تلاوت برخاست.

17 آنگاه صحیفه اشعیا نبی را بدو دادند و چون کتاب را گشود، موضعی را یافت که مکتوب است.

18 "روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوبیدگان را آزاد سازم

29 و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم."

20 پس کتاب را به پیچیده، به خادم سپرد و بنشست و چشمان همه اهل کنیسه بر وی دوخته می بود.

21 آنگاه بدیشان شروع به گفتن کرد که امروز این نوشته در گوشهای شما تمام شد.

22 و همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیض آمیزی که از دهانش صادر میشد، تعجب نموده، گفتند: "مگر این پسر یوسف نیست؟"

23 بدیشان گفت: "هرآینه این مثل را به من خواهید گفت، ای طیب خود را شفا بده. آنچه شنیده ایم که در کفرناحوم از تو صادر شد، اینجا نیز در وطن خویش بنما."

24 و گفت: "هرآینه به شما می گویم که هیچ نبی در وطن خویش مقبول نباشد.

25 و به تحقیق شما را می گویم که بسا بیوه زنان در اسرائیل بودند، در ایام الیاس، وقتی که آسمان مدت سه سال و شش ماه بسته ماند، چنانکه قحطی عظیم در تمامی زمین پدید آمد،

26 و الیاس نزد هیچ کدام از ایشان فرستاده نشد، مگر نزد بیوه زنی در صَدْرَفَه صیدون.

27 و بسا ابرصان در اسرائیل بودند، در ایام الیشع نبی و احدی از ایشان طاهر نگشت جز نَعْمَان سریانی."

28 پس تمام اهل کنیسه چون این سخنان را شنیدند، پر از خشم گشتند.

29 و برخاسته او را از شهر بیرون کردند و بر قله کوهی که قریه ایشان بر آن بنا شده بود بردند تا او را به زیر افکنند.

30 ولی از میان ایشان گذشته، برفت.

31 و به کفرناحوم شهری از جلیل فرود شده، در روزهای سبت ایشان را تعلیم میداد

32 و از تعلیم او در حیرت افتادند، زیرا که کلام او با قدرت می بود.

33 و در کنیسه مردی بود، که روح دیو خبیث داشت و به آواز بلند فریادکنان میگفت:

34 "آه ای عیسی ناصری، ما را با تو چه کار است، آیا آمده ای تا ما را هلاک سازی؟ تو را می شناسم کیستی، ای قدوس خدا."

35 پس عیسی او را نهیب داده، فرمود: "خاموش باش و از وی بیرون آی." در ساعت دیو او را در میان انداخته، از او بیرون شد و هیچ آسیبی بدو نرسانید.

36 پس حیرت بر همه ایشان مستولی گشت و یکدیگر را مخاطب ساخته، گفتند: "این چه سخن است که این شخص با قدرت و قوت روح پلید را امر می کند و بیرون می آیند!"

37 و شهرت او در هر موضعی از آن حوالی پهن شد.

38 و از کنیسه برخاسته، به خانه شمعون درآمد. و مادر زن شمعون را تب شدیدی عارض شده بود. برای او از وی التماس کردند.

39 پس بر سر وی آمده، تب را نهیب داده، تب از او زایل شد. در ساعت برخاسته، به خدمتگزاری ایشان مشغول شد.

40 و چون آفتاب غروب می کرد، همه آنانی که اشخاص مبتلا به انواع مرضها داشتند، ایشان را نزد وی آوردند و به هر یکی از ایشان دست گذارده، شفا داد.

41 و دیوها نیز از بسیاری بیرون می رفتند و صیحه زنان می گفتند: "که تو مسیح پسر خدا هستی." ولی ایشان را قدغن کرده، نگذاشت که حرف زنند، زیرا که دانستند او مسیح است.

42 و چون روز شد، روانه شده به مکانی ویران رفت و گروهی در جستجوی او آمده، نزدش رسیدند و او را باز می داشتند که از نزد ایشان نرود.

43 به ایشان گفت: "مرا لازم است که به شهرهای دیگر نیز به ملکوت خدا بشارت دهم، زیرا که برای همین کار فرستاده شده ام."

44 پس در کنایس جلیل موعظه می نمود.



فصل 5

- 1 و هنگامی که گروهی بر وی ازدحام می نمودند تا کلام خدا را بشنوند، او به کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود.
- 2 و دو زورق را در کنار دریاچه ایستاده دید که صیادان از آنها بیرون آمده، دامهای خود را شست و شو می نمودند.
- 3 پس به یکی از آن دو زورق که مال شمعون بود سوار شده، از او درخواست نمود که از خشکی اندکی دور ببرد. پس در زورق نشسته، مردم را تعلیم می داد.
- 4 و چون از سخن گفتن فارغ شد، به شمعون گفت: "به میانه دریاچه بران و دامهای خود را برای شکار ببندازید."
- 5 شمعون در جواب وی گفت: "ای استاد، تمام شب را رنج برده چیزی نگرفتیم، لیکن به حکم تو، دام را خواهیم انداخت."
- 6 و چون چنین کردند، مقدار کثیر از ماهی صید کردند، چنانکه نزدیک بود دام ایشان گسسته شود.
- 7 و به رفقای خود که در زورق دیگر بودند اشاره کردند که آمده ایشان را امداد کنند. پس آمده هر دو زورق را پر کردند بقسمی که نزدیک بود غرق شوند.
- 8 شمعون پطرس چون این را بدید، بر پایهای عیسی افتاده، گفت: "ای خداوند از من دور شو زیرا که مردی گناهکارم."
- 9 چون که به سبب صید ماهی که کرده بودند، دهشت بر او و همه رفقای وی مستولی شده بود.
- 10 و هم چنین نیز بر یعقوب و یوحنا پسران زبدي که شريك شمعون بودند. عیسی به شمعون گفت: "مترس پس از این مردم را صید خواهی کرد."
- 11 پس چون زورقها را به کنار آوردند، همه را ترك کرده، از عقب او روانه شدند.
- 12 و چون او در شهری از شهرها بود، ناگاه مردی پر از برص آمده، چون عیسی را بدید، به روی در افتاد و از او درخواست کرده گفت: "خداوندا اگر خواهی می توانی مرا طاهر سازی."

13 پس او دست آورده، وی را لمس نمود و گفت: "می خواهم طاهر شود." که فوراً برص از او زایل شد.

14 و او را قدغن کرد که هیچ کس را خبر مده، بلکه رفته خود را به کاهن بنما و هدیه ای بجهت طهارت خود، بطوری که موسی فرموده است، بگذران تا بجهت ایشان شهادتی شود.

15 لیکن خبر او بیشتر شهرت یافت و گروهی بسیار جمع شدند تا کلام او را بشنوند و از مرضهای خود شفا یابند

16 و او به ویرانه ها عزلت جسته، به عبادت مشغول شد.

17 روزی از روزها واقع شد که او تعلیم می داد و فریسیان و فقها که از همه بلدان جلیل و یهودیه و اورشلیم آمده نشسته بودند و قوت خداوند برای شفای ایشان صادر می شد،

18 که ناگاه چند نفر شخصی مفلوج را بر بستری آوردند و می خواستند او را داخل کنند تا پیش روی وی بگذارند.

19 و چون به سبب انبوهی مردم راهی نیافتند که او را به خانه در آورند، بر پشت بام رفته، او را با تختش از میان سفالها در وسط پیش عیسی گذاردند.

20 چون او ایمان ایشان را دید، به وی گفت: "ای مرد، گناهان تو آمرزیده شد."

21 آنگاه کاتبان و فریسیان در خاطر خود تفکر نموده، گفتن گرفتند: "این کیست که کفر می گوید؟ جز خدا و بس کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟"

22 عیسی افکار ایشان را درك نموده، در جواب ایشان گفت: "چرا در خاطر خود تفکر می کنید؟"

23 کدام سهل تر است، گفتن این که گناهان تو آمرزیده شد، یا گفتن اینکه برخیز و بخرام؟

24 لیکن تا بدانید که پسر انسان را استطاعت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست، مفلوج را گفت: "تو را می گویم برخیز و بستر خود را برداشته، به خانه خود برو."

25 در ساعت برخاسته، پیش ایشان آنچه بر آن خوابیده بود برداشت و به خانه خود خدا را حمد کنان روانه شد.

26 و حیرت همه را فرو گرفت و خدا را تمجید می نمودند و خوف بر ایشان مستولی شده، گفتند: "امروز چیزهای عجیب دیدیم."

27 از آن پس بیرون رفته، باجگیری را که لاوی نام داشت، بر باجگاه نشسته دید. او را گفت: "از عقب من بیا."

28 در حال همه چیز را ترك کرده، برخاست و در عقب وی روانه شد.
29 و لاوی ضیافتی بزرگ در خانه خود برای او کرد و جمعی بسیار از باجگیران و دیگران با ایشان نشستند.

30 اما کاتبان ایشان و فریسیان مهمه نموده، به شاگردان او گفتند: "برای چه با باجگیران و گناهکاران اکل و شرب می کنید؟"

31 عیسی در جواب ایشان گفت: "تندرستان احتیاج به طیب ندارند بلکه مریضان.

32 و نیامده ام تا عادلان بلکه تا عاصیان را به توبه بخوانم."

33 پس به وی گفتند: "از چه سبب شاگردان یحیی روزه بسیار می دارند و نماز می خوانند و همچنین شاگردان فریسیان نیز، لیکن شاگردان تو اکل و شرب میکنند."

34 بدیشان گفت: "آیا می توانید پسران خانه عروسی را مادامی که داماد با ایشان است روزه دار سازید؟"

35 بلکه ایامی می آید که داماد از ایشان گرفته شود، آنگاه در آن روزها روزه خواهند داشت."

36 و مثلی برای ایشان آورد که: "هیچ کس پارچه ای از جامه نو را بر جامه کهنه وصله نمی کند و الا آن نو را پاره کند و وصله ای که از نو گرفته شد نیز در خور آن کهنه نبود.

37 و هیچ کس شراب نو را در مشکهای کهنه نمی ریزد و الا شراب نو، مشکها را پاره می کند و خودش ریخته و مشکها تباه می گردد.

38 بلکه شراب نو را در مشکهای نو باید ریخت تا هر دو محفوظ بماند.

39 و کسی نیست که چون شراب کهنه را نوشیده فی الفور نو را طلب کند، زیرا می گوید کهنه بهتر است."



فصل 6

- 1 و واقع شد در سبت دوم اولین که او از میان کشت زارها می گذشت و شاگردانش خوشه ها می چیدند و به کف مالیده می خوردند.
- 2 و بعضی از فریسیان بدیشان گفتند: "چرا کاری می کنید که کردن آن در سبت جایز نیست."
- 3 عیسی در جواب ایشان گفت: "آیا نخوانده اید آنچه داود و رفقایش کردند در وقتی که گرسنه بودند،
- 4 که چگونه به خانه خدا درآمده، نان تقدّمه را گرفته بخورد و به رفقای خود نیز داد که خوردن آن جز به گهنة روا نیست؟"
- 5 پس بدیشان گفت: "پسر انسان مالک روز سبت نیز هست."
- 6 و در سبت دیگر به کنیسه درآمده تعلیم می داد و در آنجا مردی بود که دست راستش خشک بود.
- 7 و کاتبان و فریسیان چشم بر او می داشتند که شاید در روز سبت شفا دهد تا شکایتی بر او یابند.
- 8 او خیالات ایشان را درک نموده، بدان مرد دست خشک گفت: "برخیز و در میان بایست." در حال برخاسته بایستاد.
- 9 عیسی بدیشان گفت: "از شما چیزی می پرسم که در روز سبت کدام رواست، نیکویی کردن یا بدی، رهانیدن جان یا هلاک کردن؟"
- 10 پس چشم خود را بر جمیع ایشان گردانیده، بدو گفت: "دست خود را دراز کن." او چنان کرد و فوراً دستش مثل دست دیگر صحیح گشت.
- 11 اما ایشان از حماقت برگشته به یکدیگر می گفتند که با عیسی چه کنیم؟
- 12 و در آن روزها بر فراز کوه برآمد تا عبادت کند و آن شب را در عبادت خدا به صبح آورد.
- 13 و چون روز شد، شاگردان خود را پیش طلبیده، دوازده نفر از ایشان را انتخاب کرده، ایشان را نیز رسول خواند.

14 یعنی شمعون که او را پطرس نیز نام نهاد و برادرش اندریاس، یعقوب و یوحنا، فیلیپس و برتولما،

15 متی و توما، یعقوب ابن حلفی و شمعون معرف به غیور.

16 یهودا برادر یعقوب و یهودای اسخر یوطی که تسلیم کننده وی بود.

17 و با ایشان به زیر آمده، بر جای هموار بایستاد و جمعی از شاگردان وی و گروهی بسیار از قوم، از تمام یهودیه و اورشلیم و کناره دریای صور و صیدون آمدند تا کلام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند.

18 و کسانی که از ارواح پلید معذب بودند، شفا یافتند.

19 و تمام آن گروه می خواستند او را لمس کنند زیرا قوتی از وی صادر شده، همه را صحت می بخشید.

20 پس نظر خود را به شاگردان خویش افکنده، گفت: "خوشا بحال شما ای مساکین زیرا ملکوت خدا از آن شما است."

21 خوشا بحال شما که اکنون گرسنه اید، زیرا که سیر خواهید شد. خوشا بحال شما که الحال گریانید، زیرا خواهید خندید.

22 خوشا بحال شما وقتی که مردم بخاطر پسر انسان از شما نفرت گیرند و شما را از خود جدا سازند و دشنام دهند و نام شما را مثل شریر بیرون کنند.

23 در آن روز شاد باشید و وجد نمایید زیرا اینک اجر شما در آسمان عظیم می باشد، زیرا که به همینطور پدران ایشان با انبیا ملکوت نمودند.

24 لیکن وای بر شما ای دولتمندان زیرا که تسلی خود را یافته اید.

25 وای بر شما ای سیر شدگان، زیرا گرسنه خواهید شد. وای بر شما که الآن خندانید زیرا که ماتم و گریه خواهید کرد.

26 وای بر شما وقتی که جمیع مردم شما را تحسین کنند، زیرا همچنین پدران ایشان با انبیا گدازه کردند.

27 لیکن ای شنوندگان شما را می گویم دشمنان خود را دوست دارید و با کسانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید.

28 و هر که شما را لعن کند، برای او برکت بطلبید و برای هر که با شما کینه دارد، دعای خیر کنید.

29 و هر که بر رخسار تو زَند، دیگری را نیز به سوی او بگردان و کسی که ردای تو را بگیرد، قبا را نیز از او مضایقه مکن.

30 هر که از تو سوال کند بدو بده و هر که مال تو را گیرد از وی باز مخواه.

31 و چنانکه می خواهید مردم با شما عمل کنند، شما نیز به همانطور با ایشان سلوک نمایید.

32 زیرا اگر محبان خود را محبت نمایید، شما را چه فضیلت است؟ زیرا گناهکاران هم محبان خود را محبت می نمایند.

33 و اگر احسان کنید با هر که به شما احسان کند، چه فضیلت دارید؟ چونکه گناهکاران نیز چنین می کنند.

34 و اگر قرض دهید به آنانی که امید بازگرفتن از ایشان دارید، شما را چه فضیلت است؟ زیرا گناهکاران نیز به گناهکاران قرض می دهند تا از ایشان عوض گیرند.

35 بلکه دشمنان خود را محبت نمایید و احسان کنید و بدون امید عوض، قرض دهید زیرا که اجر شما عظیم خواهد بود و پسران حضرت اعلی خواهد بود چونکه او با ناسپاسان و بدکاران مهربان است.

36 پس رحیم باشید چنانکه پدر شما نیز رحیم است.

37 داوری مکنید تا بر شما داوری نشود و حکم مکنید تا بر شما حکم نشود و عفو کنید تا آمرزیده شوید.

38 بدهید تا به شما داده شود. زیرا پیمانۀ نیکوی افشردۀ و جنبانیده و لبریز شده را در دامن شما خواهند گذارد. زیرا که به همان پیمانهای که می پیمایید برای شما پیموده خواهد شد.

39 پس برای ایشان مثلی زد که: "آیا می تواند کور، کور را راهنمایی کند؟ آیا هر دو در حفره ای نمی افتند؟"

40 شاگرد از معلم خویش بهتر نیست لیکن هر که کامل شده باشد، مثل استاد خود بود.

41 و چرا خسی را که در چشم برادر تو است می بینی و چوبی را که در چشم خود داری نمی یابی؟

42 و چگونه بتوانی برادر خود را گویی ای برادر اجازت ده تا خس را از چشم تو برآورم و چوبی را که در چشم خود داری نمی بینی؟ ای ریاکار اول چوب را از چشم خود بیرون کن، آنگاه نیکو خواهی دید تا خس را از چشم برادر خود برآوری.

43 زیرا هیچ درخت نیکو میوه بد بار نمی آورد و نه درخت بد، میوه نیکو آورد.

44 زیرا که هر درخت از میوه اش شناخته می شود. از خار انجیر را نمی یابند و از بوته، انگور را نمی چینند.

45 آدم نیکو از خزینه خوب دل خود، چیز نیکو برمی آورد و شخص شریر از خزینه بد دل خویش، چیز بد بیرون می آورد. زیرا که از زیادتی دل زبان سخن میگوید.

46 و چون است که مرا خداوندا خداوندا می گویند و آنچه می گویم بعمل نمی آورید.

47 هر که نزد من آید و سخنان مرا شنود و آنها را بجا آورد، شما را نشان می دهم که به چه کس مشابعت دارد.

48 مثل شخصی است که خانه ای می ساخت و زمین را کنده، گود نمود و بنیادش را بر سنگ نهاد. پس چون سیلاب آمده، سیل بر آن خانه زور آورد، نتوانست آن را جنبش دهد زیرا که بر سنگ بنا شده بود.

49 لیکن هر که شنید و عمل نیاورد مانند شخصی است که خانه ای بر روی زمین بی بنیاد بنا کرد که چون سیل بر آن صدمه زد، فوراً افتاد و خرابی آن خانه عظیم بود.



فصل 7

- 1 و چون همه سخنان خود را به سمع خلق به اتمام رسانید، وارد کفر ناحوم شد.
- 2 و یوزباشی را غلامی که عزیز او بود، مریض و مشرف بر موت بود.
- 3 چون خبر عیسی را شنید، مشایخ یهود را نزد وی فرستاده از او خواهش کرد که آمده، غلام او را شفا بخشد.
- 4 ایشان نزد عیسی آمده، به الحال نزد او التماس کرده، گفتند: "مستحق است که این احسان را برایش بجا آوری.
- 5 زیرا قوم ما را دوست می دارد و خود برای ما کنیسه را ساخت."
- 6 پس عیسی با ایشان روانه شد و چون نزدیک به خانه رسید، یوزباشی چند نفر از دوستان خود را نزد او فرستاده، بدو گفت: "خداوندا، زحمت مکش زیرا لایق آن نیستیم که زیر سقف من درآیی.
- 7 و از این سبب خود را لایق آن ندانستم که نزد تو آییم، بلکه سخنی بگو تا بنده من صحیح شود.
- 8 زیرا که من نیز شخصی هستم زیر حکم و لشکریان زیر دست خود دارم. چون به یکی گویم برو، می رود و به دیگری بیا، می آید و به غلام خود این را بکن، میکند."
- 9 چون عیسی این را شنید، تعجب نموده به سوی آن جماعتی که از عقب او میآمدند روی گردانیده، گفت: "به شما می گویم چنین ایمانی، در اسرائیل هم نیافته ام."
- 10 پس فرستادگان به خانه برگشته، آن غلام بیمار را صحیح یافتند.
- 11 و دو روز بعد به شهری مسمی به نائین می رفت و بسیاری از شاگردان او و گروهی عظیم، همراهش می رفتند.
- 12 چون به نزدیک دروازه شهر رسید، ناگاه میتی را که پسر یگانه بیوه زنی بود می بردند و انبوهی کثیر از اهل شهر، با وی می آمدند.
- 13 چون خداوند او را دید، دلش بر او بسوخت و به وی گفت: "گریان مباش."
- 14 و نزدیک آمده تابوت را لمس نمود و حاملان آن بایستادند. پس گفت: "ای جوان، تو را می گویم برخیز."
- 15 در ساعت آنمرده راست بنشست و سخن گفتن آغاز کرد و او را به مادرش سپرد.
- 16 پس خوف همه را فرا گرفت و خدا را تمجید کنان می گفتند که نبی ای بزرگ در میان ما مبعوث شده و خدا از قوم خود تفقد نموده است.
- 17 پس این خبر دربارہ او در تمام یهودیه و جمیع آن مرز و بوم منتشر شد.
- 18 و شاگردان یحیی او را از جمیع این وقایع مطلع ساختند.
- 19 پس یحیی دو نفر از شاگردان خود را طلبیده، نزد عیسی فرستاده، عرض نمود که آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم؟
- 20 آن دو نفر نزد وی آمده گفتند: "یحیی تعمید دهنده ما را نزد تو فرستاده می گوید آیا تو آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم."

- 21 در همان ساعت، بسیار را از مرضها و بلايا و ارواح پلید شفا داد و کوران بسیاری را بینایی بخشید.
- 22 عیسی در جواب ایشان گفت: "بروید و یحیی را از آنچه دیده و شنیده اید خبر دهید که کوران بینا و لنگان خرامان و ابرصان طاهر و کران، شنوا و مردگان زنده می گردند و به فقرا بشارت داده می شود.
- 23 و خوشابحال کسی که در من لغزش نخورد."
- 24 و چون فرستادگان یحیی رفته بودند درباره یحیی بدان جماعت آغاز سخن نهاد که: "برای دیدن چه چیز به صحرا بیرون رفته بودید، آیا نبی ای را که از باد در جنبش است؟"
- 25 بلکه بجهت دیدن چه بیرون رفتید؟ آیا کسی را که لباس نرم ملبس باشد؟ اینک آنانی که لباس فاخر می پوشند و عیاشی می کنند، در قصرهای سلاطین هستند.
- 26 پس برای دیدن چه رفته بودید؟ آیا نبی ای را؟ بلی به شما می گویم کسی که از نبی هم بزرگتر است.
- 27 زیرا این است آنکه درباره وی مکتوب است، اینک رسول خود را پیش روی تو می فرستم تا راه با پیش تو مهیا سازد.
- 28 زیرا که شما را می گویم از اولاد زنان نبی ای بزرگتر از یحیی تعمیم دهنده نیست، لیکن آنکه در ملکوت خدا کوچکتر است از وی بزرگتر است."
- 29 و تمام قوم و باجگیران چون شنیدند، خدا را تمجید کردند زیرا که تعمیم از یحیی یافته بودند.
- 30 لیکن فریسیان و فقها اراده خدا را از خود رد نمودند زیرا که از وی تعمیم نیافته بودند.
- 31 آنگاه خداوند گفت: "مرمان این طبقه را به چه تشبیه کنم و مانند چه می باشند؟"
- 32 اطفالی را می مانند که در بازارها نشسته، یکدیگر را صدا زده می گویند، برای شما نواختیم، رقص نکردید و نوحه گری کردیم گریه ننمودید.
- 33 زیرا که یحیی تعمیم دهنده آمد که نه نان می خورد و نه شراب می آشامید، میگویید که دیو دارد،
- 34 پسر انسان آمد که می خورد و می آشامد، می گوید اینک مردی است پرخور و باده پرست و دوست باجگیران و گناهکاران،
- 35 اما حکمت از جمیع فرزندان خود مصدق می شود."
- 36 و یکی از فریسیان از او وعده خواست که با او غذا خورد. پس به خانه فریسی درآمد بنشست.
- 37 که ناگاه زنی که در آن شهر گناهکار بود، چون شنید که در خانه فریسی به غذا نشسته است، شیشه ای از عطر آورده،
- 38 در پشت سر او نزد پایهایش گریان بایستاد و شروع کرد به شستن پایهای او به اشک خود و خشکانیدن آنها به موی سر خود و پایهای وی را بوسیده آنها را به عطر تدهین کرد.

- 39 چون فریسی ای که از او وعده خواسته بود این را بدید، با خود می گفت که این شخص اگر نبی بودی هرآینه دانستی که این کدام و چگونه زن است که او را لمس می کند، زیرا گناهکاری است.
- 40 عیسی جواب داده به وی گفت: "ای شمعون چیزی دارم که به تو گویم." گفت: "ای استاد بگو."
- 41 گفت: "طلبکاری را دو بدهکار بود که از یکی پانصد و از دیگری پنجاه دینار طلب داشتی.
- 42 چون چیزی نداشتند که ادا کنند، هر دو را بخشید. بگو کدام يك از آن دو او را زیادتر محبت خواهد نمود."
- 43 شمعون در جواب گفت: "گمان می کنم آنکه او را زیادتر بخشید." به وی گفت: "نیکو گفتی."
- 44 پس به سوی آن زن اشاره نمود به شمعون گفت: "این زن را نمی بینی؟ به خانه تو آمدم آب بجهت پایهای من نیاوردی، ولی این زن پایهای مرا به اشکها شست و به مویهای سر خود آنها را خشك کرد.
- 45 مرا نبوسیدی، لیکن این زن از وقتی که داخل شدم از بوسیدن پایهای من باز نایستاد.
- 46 سر مرا به روغن مسح نکردی، لیکن او پایهای مرا به عطر تدهین کرد.
- 47 از این جهت به تو می گویم، گناهان او که بسیار است آمرزیده شد زیرا که محبت بسیار نموده است. لیکن آنکه آمرزش کمتر یافت، محبت کمتر می نماید."
- 48 پس به آن زن گفت: "گناهان تو آمرزیده شد."
- 49 و اهل مجلس در خاطر خود تفکر آغاز کردند که این کیست که گناهان را هم می آمرزد.
- 50 پس به آن زن گفت: "ایمانت تو را نجات داده است. به سلامتی روانه شو."



فصل 8

- 1 و بعد از آن واقع شد که او در هر شهری و دهی گشته، موعظه می نمود و به ملکوت خدا بشارت می داد و آن دوازده با وی می بودند.
- 2 و زنان چند که از ارواح پلید و مرضها شفا یافته بودند، یعنی مریم معروف به مجدلیه که از او هفت دیو بیرون رفته بودند،
- 3 و یونا زوجه خوزا، ناظر هیرودیس و سوسن و بسیاری از زنان دیگر که از اموال خود او را خدمت می کردند.
- 4 و چون گروهی بسیار فراهم می شدند و از هر شهر نزد او می آمدند، مثلی آورد، گفت:
- 5 "برزگری بجهت تخم کاشتن بیرون رفت و وقتی که تخم می کاشت، بعضی بر کناره راه ریخته شد و پایمال شده، مرغان هوا آن را خوردند.
- 6 و پاره ای بر سنگلاخ افتاده، چون روید از آنجهت که رطوبتی نداشت خشک گردید.
- 7 و قدری در میان خارها افکنده شد که خارها با آن نمو کرده آن را خفه نمود.
- 8 و بعضی در زمین نیکو پاشیده شده، روید و صد چندان ثمر آورد." چون این بگفت ندا در داد: "هر که گوش شنوا دارد بشنود."
- 9 پس شاگردانش از او سوال نموده، گفتند که معنی این مثل چیست؟
- 10 گفت: "شما را دانستن اسرار ملکوت خدا عطا شده است و لیکن دیگران را به واسطه مثلها، تا نگریسته نبینند و شنیده درک نکنند.
- 11 اما مثل این است که تخم کلام خداست.
- 12 و آنانی که در کناره راه هستند کسانی می باشند که چون می شنوند، فوراً ابلیس آمده، کلام را از دلهای ایشان می رباید، مبدا ایمان آورده نجات یابند.
- 13 و آنانی که بر سنگلاخ هستند، کسانی می باشند که چون کلام را می شنوند، آن را به شادی می پذیرند و اینها ریشه ندارند، پس تا مدتی ایمان می دارند و در وقت آزمایش، مرتد می شوند.
- 14 اما آنچه در خارها افتاد اشخاصی می باشند که چون شنوند می روند و اندیشه های روزگار و دولت و لذات آن ایشان را خفه می کند و هیچ میوه به کمال نمی رسانند.
- 15 اما آنچه در زمین نیکو واقع گشت کسانی می باشند که کلام را به دل راست و نیکو شنیده، آن را نگاه می دارند و با صبر، ثمر می آورند.
- 16 و هیچ کس چراغ را فروخته، آن را زیر ظرفی یا تختی پنهان نمی کند بلکه بر چراغدان می گذارد تا هر که داخل شود روشنی را ببیند.
- 17 زیرا چیزی نهان نیست که ظاهر نگردد و نه مستور که معلوم و هویدا نشود.
- 18 پس احتیاط نمایید که به چه طور می شنوید، زیرا هر که دارد بدو داده خواهد شد و از آنکه ندارد آنچه گمان هم می برد که دارد، از او گرفته خواهد شد."
- 19 و مادر و برادران او نزد وی آمده به سبب ازدحام خلق نتوانستند او را ملاقات کنند.

- 20 پس او را خبر داده گفتند: "مادر و برادرانت بیرون ایستاده، می خواهند تو را ببینند."
- 21 در جواب ایشان گفت: "مادر و برادران من اینانند که کلام خدا را شنیده، آن را بجا می آورند."
- 22 روزی از روزها او با شاگردان خود به کشتی سوار شده، به ایشان گفت: "بسوی آن کنار دریاچه عبور بکنیم." پس کشتی را حرکت دادند.
- 23 و چون می رفتند، خواب او را در ربود که ناگاه طوفان باد بر دریاچه فرود آمد، بحدی که کشتی از آب پر می شد و ایشان در خطر افتادند.
- 24 پس نزد او آمده، او را بیدار کرده، گفتند: "استادا، استادا، هلاک می شویم." پس برخاسته باد و تلاطم آب را نهیب داد تا ساکن گشت و آرامی پدید آمد.
- 25 پس به ایشان گفت: "ایمان شما کجا است؟" ایشان ترسان و متعجب شده، با یکدیگر می گفتند که این چطور آدمی است که باها و آب را هم امر می فرماید و اطاعت او می کنند؟
- 26 و به زمی جَدَریان که مقابل جلیل است، رسیدند.
- 27 چون به خشکی فرود آمد، ناگاه شخصی از آن شهر که از مدت مدیدی دیوها داشتی و رخت پوشیدی و در خانه نماندی بلکه در قبرها منزل داشتی، دچار وی گردید.
- 28 چون عیسی را دید، نعره زد و پیش او افتاده، به آواز بلند گفت: "ای عیسی پسر خدای تعالی، مرا عذاب ندهی."
- 29 زیرا که روح خبیث را امر فرموده بود که از آن شخص بیرون آید، چونکه بارها او را گرفته بود، چنانکه هر چند او را به زنجیرها و کنده ها بسته نگاه میداشتند، بندها را می گسیخت و دیو او را به صحرا می راند.
- 30 عیسی از او پرسیده، گفت: "نام تو چیست؟" گفت: "لژیون." زیرا که دیوهای بسیار داخل او شده بودند.
- 31 و از او استدعا کردند که ایشان را نفرماید که به هاویه روند.
- 32 و در آن نزدیکی گله گراز بسیاری بودند که در کوه می چریدند. پس از او خواهش نمودند که بدیشان اجازت دهد تا در آنها داخل شوند. پس ایشان را اجازت داد.
- 33 ناگاه دیوها از آن آدم بیرون شده، داخل گرازان گشتند که آن گله از بلندی به دریاچه جسته، خفه شدند.
- 34 چون گرازبانان ماجرا را دیدند، فرار کردند و در شهر و اراضی آن شهرت دادند.
- 35 پس مردم بیرون آمده تا آن واقعه را ببینند، نزد عیسی رسیدند و چون آن آدمی را که از او دیوها بیرون رفته بودند، دیدند که نزد پایهای عیسی رخت پوشیده و عاقل گشته نشسته است، ترسیدند.
- 36 و آنانی که این را دیده بودند، ایشان را خبر دادند که آن دیوانه چطور شفا یافته بود.

- 37 پس تمام خلق مرزو بوم جدریان از او خواهش نمودند که از نزد ایشان روانه شود، زیرا خوفی شدید بر ایشان مستولی شده بود. پس او به کشتی سوار شده، مراجعت نمود.
- 38 اما آن شخصی که دیوها از وی بیرون رفته بودند، از او درخواست کرد که با وی باشد. لیکن عیسی او را روانه فرموده، گفت:
- 39 "به خانه خود برگرد و آنچه خدا با تو کرده است حکایت کن." پس رفته، در تمام شهر از آنچه عیسی بدو نموده بود، موعظه کرد.
- 40 و چون عیسی مراجعت کرد، خلق او را پذیرفتند زیرا جمیع مردم چشم به راه او میداشتند.
- 41 که ناگاه مردی، یاپرس نام که رئیس کنیسه بود، به پایهای عیسی افتاده، به او التماس نمود که به خانه او بیاید.
- 42 زیرا که او را دختر یگانه ای قریب به دوازده ساله بود که مشرف بر موت بود و چون می رفت، خلق بر او ازدحام می نمودند.
- 43 ناگاه زنی که مدت دوازده سال به استحاضه مبتلا بود و تمام مایملک خود را صرف اطبا نموده و هیچ کس نمی توانست او را شفا دهد،
- 44 از پشت سر وی آمده، دامن ردای او را لمس نمود که در ساعت جریان خورش ایستاد.
- 45 پس عیسی گفت: "کیست که مرا لمس نمود؟" چون همه انکار کردند، پطرس و رفقایش گفتند: "ای استاد، مردم هجوم آورده، بر تو ازدحام می کنند و می گویی کیست که مرا لمس نمود؟"
- 46 عیسی گفت: "البته کسی مرا لمس نموده است، زیرا که من درك کردم که قوتی از من بیرون شد."
- 47 چون آن زن دید که نمی تواند پنهان ماند، لرزان شده، آمد و نزد وی افتاده پیش همه مردم گفت که به چه سبب او را لمس نمود و چگونه فوراً شفا یافت.
- 48 وی را گفت: "ای دختر، خاطر جمع دار، ایمانت تو را شفا داده است، به سلامتی برو."
- 49 و این سخن هنوز بر زبان او بود که یکی از خانه رئیس کنیسه آمده، به وی گفت: "دخترت مرد. دیگر استاد را زحمت مده."
- 50 چون عیسی این را شنید، توجه نموده به وی گفت: "ترسان مباش، ایمان آور و بس که شفا خواهد یافت."
- 51 و چون داخل خانه شد، جز پطرس و یوحنا و یعقوب و پدر و مادر دختر، هیچ کس را نگذاشت که به اندرون آید.
- 52 و چون همه برای او گریه و زاری می کردند، او گفت: "گریان مباشید! نمرده بلکه خفته است."
- 53 پس به او استهزا کردند چونکه می دانستند که مرده است.
- 54 پس او همه را بیرون کرد و دست دختر را گرفته، صدا زد و گفت: "ای دختر برخیز."
- 55 و روح او برگشت و فوراً برخاست. پس عیسی فرمود تا به وی خوراك دهند.
- 56 و پدر و مادر او حیران شدند. پس ایشان را فرمود که هیچ کس را از این ماجرا خبر ندهند.



فصل 9

- 1 پس دوازده شاگرد خود را طلبیده، به ایشان قوت و قدرت بر جمیع دیوها و شفا دادن امراض عطا فرمود.
- 2 و ایشان را فرستاد تا به ملکوت خدا موعظه کنند و مریضان را صحت بخشند.
- 3 و بدیشان گفت: "هیچ چیز بجهت راه بر مدارید، نه عصا و نه توشه دان و نه نان و نه پول و نه برای يك نفر دو جامه.
- 4 و به هر خانه ای که داخل شوید، همان جا بمانید تا از آن موضع روانه شوید.
- 5 و هر که شما را نپذیرد، وقتی که از آن شهر بیرون شوید، خاک پایهای خود را نیز بپوشانید تا بر ایشان شهادتی شود."
- 6 پس بیرون شده، در دهات می گشتند و بشارت می دادند و در هر جا صدت میبخشیدند.
- 7 اما هیرودیس تیتراک، چون خبر تمام این وقایع را شنید، مضطرب شد زیرا بعضی می گفتند که یحیی از مردگان برخاسته است،
- 8 و بعضی، که الیاس ظاهر شده و دیگران، که یکی از انبیای پیشین برخاسته است.
- 9 اما هیرودیس گفت: "سر یحیی را از تنش من جدا کردم. ولی این کیست که درباره او چنین خبر می شنوم؟" و طالب ملاقات وی می بود.
- 10 و چون رسولان مراجعت کردند، آنچه کرده بودند بدو بازگفتند. پس ایشان را برداشته به ویرانه ای نزدیک شهری که بیت صیدا نام داشت به خلوت رفت.
- 11 اما گروهی بسیار اطلاع یافته، در عقب وی شتافتند. پس ایشان را پذیرفته، ایشان را از ملکوت خدا اعلام می نمود و هر که احتیاج به معالجه می داشت، صدت می بخشید.
- 12 و چون روز رو به زوال نهاد، آن دوازده نزد وی آمده، گفتند: "مردم را مرخص فرما تا به دهات و اراضی این حوالی رفته، منزل و خوراک برای خویشان پیدا نمایند، زیرا که در اینجا در صحرا می باشیم."
- 13 او بدیشان گفت: "شما ایشان را غذا دهید." گفتند: "ما را جز پنج نان و دو ماهی نیست مگر برویم و بجهت جمیع این گروه غذا بخریم!"
- 14 زیرا قریب به پنجهزار مرد بودند. پس به شاگردان خود گفت که ایشان را پنجاه پنجاه، دسته دسته، بنشانند.
- 15 ایشان همچنین کرده، همه را نشانیدند.
- 16 پس آن پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگریست و آنها را برکت داده، پاره نمود و به شاگردان خود داد تا پیش مردم گذارند.
- 17 پس همه خورده سیر شدند و دوازده سبد پر از پاره های باقی مانده برداشتند.
- 18 و هنگامی که او به تنهایی دعا می کرد و شاگردانش همراه او بودند، از ایشان پرسیده، گفت: "مردم مرا که می دانند؟"
- 19 در جواب گفتند: "یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و دیگران می گویند که یکی از انبیای پیشین برخاسته است."

- 20 بدیشان گفت: "شما مرا که می دانید؟" پطرس در جواب گفت: "مسیح خدا."
- 21 پس ایشان را قدغن بلیغ فرمود که هیچ کس را از این اطلاع مدهید.
- 22 و گفت: "لازم است که پسر انسان زحمت بسیار بیند و از مشایخ و روسای کهنه و کاتبان رد شده، کشته شود و روز سوم برخیزد."
- 23 پس به همه گفت: "اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند می باید نفس خود را انکار نموده، صلیب خود را هر روزه بردارد و مرا متابعت کند."
- 24 زیرا هر که بخواهد جان خود را خلاصی دهد آن را هلاک سازد و هر کس جان خود را بجهت من تلف کرد، آن را نجات خواهد داد.
- 25 زیرا انسان را چه فایده دارد که تمام جهان را ببرد و نفس خود را بر باد دهد یا آن را زیان رساند.
- 26 زیرا هر که از من و کلام من عار دارد، پسر انسان نیز وقتی که در جلال خود و جلال پدر و ملائکه مقدسه آید، از او عار خواهد داشت.
- 27 لیکن هر آینه به شما می گویم که بعضی از حاضرین در اینجا هستند که تا ملکوت خدا را نبینند ذائقه موت را نخواهند چشید."
- 28 و از این کلام قریب به هشت روز گذشته بود که پطرس و یوحنا و یعقوب را برداشته، بر فراز کوهی برآمد تا دعا کند.
- 29 و چون دعا می کرد، هیأت چهره او متبدل گشت و لباس او سفید و درخشان شد.
- 30 که ناگاه دو مرد یعنی موسی و الیاس با وی ملاقات کردند.
- 31 و به هیأت جلالی ظاهر شده، درباره رحلت او که می بایست به زودی در اورشلیم واقع شود، گفتگو می کردند.
- 32 اما پطرس و رفقاییش را خواب در ربود پس بیدار شده، جلال او و آن دو مرد را که با وی بودند، دیدند.
- 33 و چون آن دو نفر از او جدا می شدند، پطرس به عیسی گفت که: "ای استاد، بودن ما در اینجا خوب است. پس سه سائبان بسازیم یکی برای تو و یکی برای موسی و دیگری برای الیاس." زیرا که نمی دانست چه می گفت.
- 34 و این سخن هنوز بر زبانش می بود که ناگاه ابری پدیدار شده، بر ایشان سایه افکند و چون داخل ابر می شدند، ترسان گردیدند.
- 35 آنگاه صدایی از ابر برآمد که این پسر حبیب من، او را بشنوید.
- 36 و چون این آواز رسید، عیسی را تنها یافتند و ایشان ساکت ماندند و از آنچه دیده بودند، هیچ کس را در آن ایام خبر ندادند.
- 37 و در روز بعد چون ایشان از کوه به زیر آمدند، گروهی بسیار او را استقبال نمودند.
- 38 که ناگاه مردی از آن میان فریاد کنان گفت: "ای استاد به تو التماس می کنم که بر پسر من لطف فرمایی زیرا یگانه من است."
- 39 که ناگاه روحی او را می گیرد و دفعتاً صیحه می زند و کف کرده مصروع میشود و او را فشرده، به دشواری رها می کند.
- 40 و از شاگردانت درخواست کردم که او را بیرون کنند نتوانستند."
- 41 عیسی در جواب گفت: "ای فرقه بی ایمان کج روش، تا کی با شما باشم و متحمل شما گردم؟ پسر خود را اینجا بیاور!"

- 42 و چون او می آمد، دیو او را دریده، مصروع نمود اما عیسی آن روح خبیث را نهیب داده، طفل را شفا بخشید و به پدرش سپرد.
- 43 و همه از تمام اعمال عیسی متعجب شدند، به شاگردان خود گفت:
- 44 "این سخنان را در گوشهای خود فرا گیرید زیرا که پسر انسان به دستهای مردم تسلیم خواهد شد."
- 45 ولی این سخن را درك نکردند و از ایشان مخفی داشته شد که آن را نفهمند و ترسیدند که آن را از وی بپرسند.
- 46 و در میان ایشان مباحثه شد که کدام يك از ما بزرگتر است؟
- 47 عیسی خیال دل ایشان را ملتفت شده، طفلی بگرفت و او را نزد خود برپا داشت
- 48 و به ایشان گفت: "هر که این طفل را به نام من قبول کند، مرا قبول کرده باشد و هر که مرا پذیرد، فرستنده مرا پذیرفته باشد. زیرا هر که از جمیع شما کوچکتر باشد، همان بزرگ خواهد بود."
- 49 یوحنا جواب داده گفت: "ای استاد شخصی را دیدیم که به نام تو دیوها را اخراج می کند و او را منع نمودیم، از آن رو که پیروی ما نمی کند."
- 50 عیسی بدو گفت: "او را ممانعت مکنید زیرا هر که ضد شما نیست با شماست."
- 51 و چون روزهای صعود او نزدیک می شد، روی خود را به عزم ثابت به سوی اورشلیم نهاد.
- 52 پس رسولان پیش از خود فرستاده، ایشان رفته به بلدی از بلاد سامریان وارد گشتند تا برای او تدارك بینند.
- 53 اما او را جای ندادند از آن رو که عازم اورشلیم می بود
- 54 و چون شاگردان او، یعقوب و یوحنا این را دیدند، گفتند: "ای خداوند آیا میخواهی بگوییم که آتش از آسمان باریده، اینها را فرو گیرد چنانکه الیاس نیز کرد؟"
- 55 آنگاه روی گردانیده بدیشان گفت: "نمی دانید که شما از کدام نوع روح هستید."
- 56 زیرا که پسر انسان نیامده است تا جان مردم را هلاک سازد بلکه تا نجات دهد."
- پس به قریه ای دیگر رفتند.
- 57 و هنگامی که ایشان می رفتند در اثنای راه شخصی بدو گفت: "خداوندا، هر جا روی تو را متابعت کنم."
- 58 عیسی به وی گفت: "روباهان را سوراخها است و مرغان هوا را آشیانه ها، لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست."
- 59 و به دیگری گفت: "از عقب من بیا." گفت: "خداوندا اول مرا رخصت ده تا بروم پدر خود را دفن کنم."
- 60 عیسی وی را گفت: "بگذار مردگان مردگان خود را دفن کنند. اما تو برو و به ملکوت خدا موعظه کن."
- 61 و کسی دیگر گفت: "خداوند تو را پیروی می کنم لیکن اول رخصت ده تا اهل خانه خود را وداع نمایم."
- 62 عیسی وی را گفت: "کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده، از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی باشد."



فصل 10

- 1 و بعد از این امور، خداوند هفتاد نفر دیگر را نیز تعیین فرموده، ایشان را جفت جفت پیش روی خود به هر شهری و موضعی که خود عزیمت آن داشت، فرستاد.
- 2 پس بدیشان گفت: "حصاد بسیار است و کارگر کم. پس از صاحب حصاد درخواست کنید تا کارگران برای حصاد خود بیرون نماید.
- 3 بروید، اینک من شما را چون بره ها در میان گرگان می فرستم.
- 4 و کیسه و توشه دان و کفشها با خود بردارید و هیچ کس را در راه سلام ننمایید،
- 5 و در هر خانه ای که داخل شوید، اول گویند سلام بر این خانه باد.
- 6 پس هرگاه ابن السلام در آن خانه باشد، سلام شما بر آن قرار گیرد و الا به سوی شما راجع شود.
- 7 و در آن خانه توقف نمایید و از آنچه دارند بخورید و بیاشامید، زیرا که مزدور مستحق اجرت خود است و از خانه به خانه نقل مکنید.
- 8 و در هر شهری که رفتید و شما را پذیرفتند، از آنچه پیش شما گذارند بخورید.
- 9 و مریضان آنجا را شفا دهید و بدیشان گویند ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.
- 10 لیکن در هر شهری که رفتید و شما را قبول نکردند، به کوچه های آن شهر بیرون شده بگویند،
- 11 حتی خاکی که از شهر شما بر ما نشسته است، بر شما می افشانیم. لیکن این را بدانید که ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.
- 12 و به شما می گویم که حالت سدوم در آن روز، از حالت آن شهر سهل تر خواهد بود.
- 13 وای بر تو ای خورزین، وای بر تو ای بیت صیدا، زیرا اگر معجزاتی که در شما ظاهر شد، در صور و صیدون ظاهر می شد، هرآینه مدتی در پلاس و خاکستر نشسته، توبه می کردند.
- 14 لیکن حالت صور و صیدون در روز جزا، از حال شما آسانتر خواهد بود.
- 15 و توای کفر ناحوم که سر به آسمان افراشته ای، تو به جهنم سرنگون خواهی شد.
- 16 " آنکه شما را شنود، مرا شنیده و کسی که شما را حقیر شمارد، مرا حقیر شمرده و هر که مرا حقیر شمارد، فرستنده مرا حقیر شمرده باشد."
- 17 پس آن هفتاد نفر با خرمی برگشته، گفتند: "ای خداوند، دیوها هم به اسم تو اطاعت ما می کنند."
- 18 بدیشان گفت: "من شیطان را دیدم که چون برق از آسمان می افتد.
- 19 اینک شما را قوت می بخشم که ماران و عقربها و تمامی قوت دشمن را پایمال کنید و چیزی به شما ضرر هرگز نخواهد رسانید.
- 20 ولی از این شادی مکنید که ارواح اطاعت شما می کنند بلکه بیشتر شاد باشید که نامهای شما در آسمان مرقوم است."

- 21 در همان ساعت، عیسی در روح وجد نموده گفت: "ای پدر مالک آسمان و زمین، تو را سپاس می‌کنم که این امور را از دانایان و خردمندان مخفی داشتی و بر کودکان مکشوف ساختی، بلی ای پدر، چونکه همچنین منظور نظر تو افتاد."
- 22 و به سوی شاگردان خود توجه نموده گفت: "همه چیز را پدر به من سپرده است. و هیچ کس نمی‌شناسد که پسر کیست، جز پدر و نه که پدر کیست، غیر از پسر و هر که پسر بخواهد برای او مکشوف سازد."
- 23 و در خلوت به شاگردان خود التفات فرموده، گفت: "خوشا بحال چشمانی که آنچه شما می‌بینید، می‌بینند."
- 24 زیرا به شما می‌گویم بسا انبیا و پادشاهان می‌خواستند آنچه شما می‌بینید، بنگرند و ندیدند و آنچه شما می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند."
- 25 ناگاه یکی از فقها برخاسته، از روی امتحان به وی گفت: "ای استاد چه کنم تا وارث حیات جاودانی گردم؟"
- 26 به وی گفت: "در تورات چه نوشته شده است و چگونه می‌خوانی؟"
- 27 جواب داده گفت: "اینکه خداوند خدای خود را به تمام دل و تمام نفس و تمام توانایی و تمام فکر خود محبت نما و همسایه خود را مثل نفس خود."
- 28 گفت: "نیکو جواب گفتی. چنین بکن که خواهی زیست."
- 29 لیکن او چون خواست خود را عادل نماید، به عیسی گفت: "همسایه من کیست؟"
- 30 عیسی در جواب وی گفت: "مردی که از اورشلیم به سوی اریحا می‌رفت، به دستهای دزدان افتاد و او را برهنه کرده، مجروح ساختند و او نیم مرده واگذارده، برفتند."
- 31 اتفاقاً کاهنی از آن راه می‌آمد، چون او را بدید از کناره دیگر رفت.
- 32 همچنین شخصی لاوی نیز از آنجا عبور کرده، نزدیک آمد و بر او نگریسته از کناره دیگر برفت.
- 33 لیکن شخصی سامری که مسافر بود، نزد وی آمده، چون او را بدید دلش بر وی بسوخت.
- 34 پس پیش آمده، بر زخمها او روغن و شراب ریخته، آنها را بست و او را بر مرکب خود سوار کرده، به کاروانسرای رسانید و خدمت او کرد.
- 35 بامدادان چون روانه می‌شد، دو دینار درآورده، به سرایدار داد و بدو گفت این شخص را متوجه باش و آنچه بیش از این خرج کنی، در حین مراجعت به تو دهم.
- 36 پس به نظر تو کدام يك از این سه نفر همسایه بود با آن شخص که به دست دزدان افتاد؟"
- 37 گفت: "آنکه بر او رحمت کرد." عیسی وی را گفت: "برو و تو نیز همچنان کن."
- 38 و هنگامی که می‌رفتند، او وارد بلدی شد و زنی که مرتا نام داشت، او را به خانه خود پذیرفت.
- 39 و او را خواهری مریم نام بود که نزد پایهای عیسی نشسته، کلام او را میشنید.

- 40 اما مرتا بجهت زیادتی خدمت مضطرب می بود. پس نزدیک آمده، گفت: "ای خداوند، ایا تو را باکی نیست که خواهرم مرا واگذارد که تنها خدمت کنم؟ او را بفرما تا مرا یاری کند."
- 41 عیسی در جواب وی گفت: "ای مرتا، ای مرتا، تو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب داری."
- 42 لیکن يك چیز لازم است و مریم آن نصیب خوب را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد."



فصل 11

- 1 و هنگامی که او در موضعی دعا می کرد، چون فارغ شد، یکی از شاگردانش به وی گفت: "خداوندا دعا کردن را به ما تعلیم نما چنانکه یحیی شاگردان خود را بیاموخت."
- 2 بدیشان گفت: "هرگاه دعا کنید، گویید: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، در زمین نیز کرده شود.
- 3 نان کفاف ما را روز به روز به ما بده.
- 4 و گناهان ما را ببخش زیرا که مانیز هر قرضدار خود را می بخشیم. و ما را در آزمایش میاور، بلکه ما را از شریر رهایی ده.»"
- 5 و بدیشان گفت: " کیست از شما که دوستی داشته باشد و نصف شب نزد وی آمده، بگوید: ای دوست سه قرص نان به من قرض ده.
- 6 چونکه یکی از دوستان من از سفر بر من وارد شده و چیزی ندارم که پیش او گذارم.
- 7 پس او از اندرون در جواب گوید مرا زحمت مده، زیرا که الآن در بسته است و بچه های من در رختخواب با من خفته اند، نمی توانم برخاست تا به تو دهم.
- 8 به شما می گویم هر چند به علت دوستی برنخیزد تا بدو دهد، لیکن بجهت لجاجت خواهد برخاست و هر آنچه حاجت دارد، بدو خواهد داد.
- 9 و من به شما می گویم سوال کنید که به شما داده خواهد شد بطلبید که خواهید یافت. بکوید که برای شما باز کرده خواهد شد.

- 10 زیرا هر که سوال کند، یابد و هر که بطلبد، خواهد یافت و هر که کوبد، برای او باز کرده خواهد شد.
- 11 و کیست از شما که پدر باشد و پسرش از او نان خواهد، سنگی بدو دهد؟ یا اگر ماهی خواهد، به عوض ماهی ماری بدو بخشد؟
- 12 یا اگر تخم مرغی خواهد، عقربی بدو عطا کند؟
- 13 پس اگر شما با آنکه شریر هستید، می دانید چیزهای نیکو را به اولاد خود باید داد، چند مرتبه زیادت‌ر پدر آسمانی شما روح القدس را خواهد داد به هر که از او سوال کند."
- 14 و دیوی را که گنگ بود بیرون می کرد و چون دیو بیرون شد، گنگ گویا گردید و مردم تعجب نمودند.
- 15 لیکن بعضی از ایشان گفتند که دیوها را بیاری بعزبول رئیس دیوها بیرون میکند."
- 16 و دیگران از روی امتحان آیتی آسمانی از او طلب نمودند.
- 17 پس او خیالات ایشان را درك کرده، بدیشان گفت: "هر مملکتی که برخلاف خود منقسم شود، متهم گردد.
- 18 پس شیطان نیز اگر به ضد خود منقسم شود، سلطنت او چگونه پایدار بماند. زیرا می گوید که من به اعانت بعزبول دیوها را بیرون می کنم.
- 19 پس اگر من دیوها را به وساطت بعزبول بیرون می کنم، پسران شما به وساطت که آنها را بیرون می کنند؟ از این جهت ایشان داوران بر شما خواهند بود.
- 20 لیکن هرگاه به انگشت خدا دیوها را بیرون می کنم، هر آینه ملکوت خدا ناگهان بر شما آمده است.
- 21 وقتی که مرد زور آور سلاح پوشیده، خانه خود را نگاه دارد، اموال او محفوظ می باشد.
- 22 اما چون شخصی زورآورتر از او آید، بر او غلبه یافته، همه اسلحه او را که بدان اعتماد می داشت، از او می گیرد و اموال او را تقسیم می کند.
- 23 کسی که با من نیست، برخلاف من است و آنکه با من جمع نمی کند، پراکنده می سازد.
- 24 چون روح پلید از انسان بیرون آید، به مکانهای بی آب بطلب آرامی گردش میکند و چون نیافت، می گوید به خانه خود که از آن بیرون آمده بر می گردم.
- 25 پس چون آید، آن را جاروب کرده شده و آراسته می بیند.
- 26 آنگاه می رود و هفت روح دیگر، شریتر از خود برداشته داخل شده در آنجا ساکن می گردد و اواخر آن شخص از او ائش بدتر می شود."
- 27 چون او این سخنان را می گفت، زنی از آن میان به آواز بلند وی را گفت: "خوشابحال آن رحمی که تو را حمل کرد و پستانهایی که مکیدی."
- 28 لیکن او گفت: "بلکه خوشابحال آنانی که کلام خدا را می شنوند و آن را حفظ می کنند."

- 29 و هنگامی که مردم بر او ازدحام می نمودند، سخن گفتن آغاز کرد که: "اینان فرقه ای شریزند که آیتی طلب می کنند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد، جز آیت یونس نبی.
- 30 زیرا چنانکه یونس برای اهل نینوا آیت شد، همچنین پسر انسان نیز برای این فرقه خواهد بود.
- 31 بلکه جنوب در روز داوری با مردم این فرقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود و اینک در اینجا کسی بزرگتر از سلیمان نشسته است.
- 32 مردم نینوا در روز داوری با این طبقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهند کرد زیرا که به موعظه یونس توبه کردن و اینک در اینجا کسی بزرگتر از یونس است.
- 33 و هیچ کس چراغی نمی افروزد تا آن را در پنهانی با زیر پیمانه ای بگذارد، بلکه بر چراغدان، تا هر که داخل شود روشنی را ببند.
- 34 چراغ بدن چشم است، پس مادامی که چشم تو بسیط است، تمامی جسدت نیز روشن است و لیکن اگر فاسد باشد، جسد نیز تاریک بود.
- 35 پس باحذر باش مبدا نوری که در تو است، ظلمت باشد.
- 36 بنابراین، هرگاه تمامی جسم تو روشن باشد و ذره ای ظلمت نداشته باشد، همه آن روشن خواهد بود، مثل وقتی که چراغ به تابش خود، تو را روشنایی می دهد."
- 37 و هنگامی که سخن می گفت، یکی از فریسیان از او وعده خواست که در خانه او چاشت بخورد. پس داخل شده بنشست.
- 38 اما فریسی چون دید که پیش از چاشت دست نشست، تعجب نمود.
- 39 خداوند وی را گفت: "همانا شما ای فریسیان، بیون پیاله و بشقاب را طاهر می سازید ولی درون شما پر از حرص و خبثت است.
- 40 ای احمقان آیا او که بیرون را آفرید، اندرون را نیز نیافرید؟
- 41 بلکه از آنچه دارید، صدقه دهید که اینک همه چیز برای شما طاهر خواهد گشت.
- 42 وای بر شما ای فریسیان که ده يك از نعناع و سداب و هر قسم سبزی را می دهید و از دادرسی و محبت خدا تجاوز می نمایید، اینها را می باید بجا آورید و آنها را نیز ترك نکنید.
- 43 وای بر شما ای فریسیان که صدر کنایس و سلام در بازارها را دوست میدارید.
- 44 وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار زیرا که مانند قبرهای پنهان شده هستید که مرم بر آنها راه می روند و نمی دانند."
- 45 آنگاه یکی از فقها جواب داده، گفت: "ای معلم، بدین سخنان ما را نیز سرزنش می کنی؟"
- 46 گفت: "وای بر شما نیز ای فقها زیرا که بارهای گران را بر مردم می نهید و خود بر آن بارها، يك انگشت خود را نمی گذارید.
- 47 وای بر شما زیرا که مقابر انبیا را بنا می کنید و پدران شما ایشان را کشتند.
- 48 پس به کارهای پدران خود شهادت می دهید و از آنها راضی هستید، زیرا آنها ایشان را کشتند و شما قبرهای ایشان را می سازید.

- 49 از این رو حکمت خدا نیز فرموده است که به سوی ایشان انبیا و رسولان میفرستم و بعضی از ایشان را خواهند کشت و بر بعضی جفا خواهند کرد،
- 50 تا انتقام خون جمیع انبیا که از بنای علم ریخته شد از این طبقه گرفته شود.
- 51 از خون هابیل تا خون زکریا که در میان مذبح و هیكل کشته شد. بلی به شما می گویم که از این فرقه بازخواست خواهد شد.
- 52 وای بر شما ای فقها، زیرا کلید معرفت را برداشته اید که خود داخل نمی شوید و داخل شونندگان را هم مانع می شوید."
- 53 و چون او این سخنان را بدیشان می گفت، کاتبان و فریسیان با او بشدت درآویختند و در مطالب بسیار سوال ها از او می کردند.
- 54 و در کمین او می بودند تا نکته ای از زبان او گرفته، مدعی او بشوند.



فصل 12

- 1 و در آن میان، وقتی که هزاران از خلق جمع شدند، به نوعی که یکدیگر را پایمال می کردند، به شاگردان خود به سخن گفتن شروع کرد: "اول آنکه از خمیر مایه فریسیان که ریاکاری است، احتیاط کنید.
- 2 زیرا چیزی نهفته نیست که آشکار نشود و نه مستوری که معلوم نگردد.
- 3 بنابراین آنچه در تاریکی گفته اید، در روشنایی شنیده خواهد شد و آنچه در خلوتخانه در گوش گفته اید، بر پشت بامها ندا شود.
- 4 لیکن ای دوستان من، به شما می گویم از قاتلان جسم که قدرت ندارند بیشتر از این بکنند، ترسان مباشید.
- 5 بلکه به شما نشان می دهم که از که باید ترسید، از او بترسید که بعد از کشتن، قدرت دارد که به جهنم بیفکند. بلی به شما می گویم از او بترسید.
- 6 آیا پنج گنجشك به دو فلس فروخته نمی شود؟ و حال آنکه یکی از آنها نزد خدا فراموش نمی شود.
- 7 بلکه مویهای سر شما همه شمرده شده است. پس بیم مکنید، زیرا که از چندان گنجشك بهتر هستید.
- 8 لیکن به شما می گویم هر که نزد مردم به من اقرار کند، پسر انسان نیز پیش فرشتگان خدا او را اقرار خواهد کرد.
- 9 اما هر که مرا پیش مردم انکار کند، نزد فرشتگان خدا انکار کرده خواهد شد.

- 10 و هر که سخنی بر خلاف پسر انسان گوید، آمرزیده شود. اما هر که به روح القدس کفر گوید، آمرزیده نخواهد شد.
- 11 و چون شما را در کنایس و به نزد حکام و دیوانیان برند، اندیشه مکنید که چگونه و به چه نوع حجت آورید یا چه بگویید.
- 12 زیرا که در همان ساعت روح القدس شما را خواهد آموخت که چه باید گفت.
- 13 و شخصی از آن جماعت به وی گفت: "ای استاد، برادر مرا بفرما تا ارث پدر را با من تقسیم کند."
- 14 به وی گفت: "ای مرد، که مرا بر شما داور یا مقسم قرار داده است؟"
- 15 پس بدیشان گفت: "زنهار از طمع بپرهیزید زیرا اگر چه اموال کسی زیاد شود، حیات او از اموالش نیست."
- 16 و مثلی برای ایشان آورده گفت: "شخصی دولتمند را از املاکش محصول وافر پیدا شد.
- 17 پس با خود اندیشیده، گفت: چه کنم؟ زیرا جایی که محصول خود را انبار کنم، ندارم.
- 18 پس گفت: چنین می کنم، انبارهای خود را خراب کرده، بزرگتر بنا می کنم و در آن تمامی حاصل و اموال خود را جمع خواهم کرد.
- 19 و نفس خود را خواهم گفت که ای جان، اموال فراوان اندوخته شده بجهت چندین سال داری. الحال بیارام و به اکل و شرب و شادی پرداز.
- 20 خدا وی را گفت: «ای احمق در همین شب جان تو را از تو خواهند گرفت، آنگاه آنچه اندوخته ای از آن که خواهد بود؟»
- 21 همچنین است هر کسی که برای خود ذخیره کند و برای خدا دولتمند نباشد.
- 22 پس به شاگردان خود گفت: "از این جهت به شما می گویم که اندیشه مکنید بجهت جان خود که چه بخورید و نه برای بدن که چه بپوشید.
- 23 جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر است.
- 24 کلاغان را ملاحظه کنید که نه زراعت می کنند و نه حصاد و نه گنجی و نه انباری دارند و خدا آنها را می پروراند. آیا شما به چند مرتبه از مرغان بهتر نیستید؟
- 25 و کیست از شما که به فکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزایش دهد.
- 26 پس هرگاه توانایی کوچکترین کاری را ندارید، چرا برای مابقی می اندیشید.
- 27 سوسنهای چمن را بنگرید چگونه نمو می کنند و حال آنکه نه زحمت می کشند و نه می ریسند، اما به شما می گویم که سلیمان با همه جلالش مثل یکی از اینها پوشیده نبود.
- 28 پس هر گاه خدا علفی را که امروز در صحرا است و فردا در تنور افکنده میشود چنین می پوشاند، چقدر بیشتر شما را ای سست ایمانان.
- 29 پس شما طالب مباشید که چه بخورید یا چه بیاشامید و مضطرب مشوید.
- 30 زیرا که امت های جهان همه این چیزها را می طلبند، لیکن پدر شما می داند که به این چیزها احتیاج دارید.
- 31 بلکه ملکوت خدا را طلب کنید که جمیع این چیزها برای شما افزوده خواهد شد.

- 32 ترسان مباشید ای گله كوچك، زیرا كه مرضی پدر شما است كه ملكوت را به شما عطا فرماید.
- 33 آنچه دارید بفروشید و صدقه دهید و کیسه ها بسازید كه كهنه نشود و گنجی را كه تلف نشود، در آسمان جایی كه دزد نزدیک نیاید و بید تباه نسازد.
- 34 زیرا جایی كه خزانه شما است، دل شما نیز در آنجا می باشد.
- 35 كمرهای خود را بسته، چراغهای خود را فروخته بدارید.
- 36 و شما مانند کسانی باشید كه انتظار آقای خود را می كشند كه چه وقت از عروسی مراجعت كند تا هر وقت آید و در را بكوبد، بی درنگ برای او باز كنند.
- 37 خوشبحال آن غلامان كه آقای ایشان چون آید، ایشان را بیدار یابد. هر آینه به شما می گویم كه كمر خود را بسته، ایشان را خواهد نشانید و پیش آمده، ایشان را خدمت خواهد كرد.
- 38 و اگر در پاس دوم یا سوم از شب بیاید و ایشان را چنین یابد، خوشبحال آن غلامان.
- 39 اما این را بدانید كه اگر صاحب خانه می دانست كه دزد در چه ساعت می آید، بیدار می ماند و نمی گذاشت كه به خانه اش نقب زنند.
- 40 پس شما نیز مستعد باشید، زیرا در ساعتی كه گمان نمی برید پسر انسان می آید.
- 41 پطرس به وی گفت: "ای خداوند، آیا این مثل را برای ما زدی یا جهت همه."
- 42 خداوند گفت: "پس کیست آن ناظر امین و دانا كه مولای او وی را بر سایر خدام خود گماشته باشد تا آذوقه را در وقتش به ایشان تقسیم كند.
- 43 خوشبحال آن غلام كه آقايش چون آید، او را در چنین كار مشغول یابد.
- 44 هر آینه به شما می گویم كه او را بر همه مایملك خود خواهد گماشت.
- 45 لیكن اگر آن غلام در خاطر خود گوید، آمدن آقايم به طول می انجامد و به زدن غلامان و كنیزان و به خوردن و نوشیدن و میگساریدن شروع كند،
- 46 هر آینه مولای آن غلام آید در روزی كه منتظر او نباشد و در ساعتی كه او نداند و او را دو پاره كرده، نصیبتش را با خیانتكاران قرار دهد.
- 47 اما آن غلامی كه اراده مولای خویش را دانست و خود را مهیا نساخت تا به اراده او عمل نماید، تازیانه بسیار خواهد خورد.
- 48 اما آنكه نادانسته كارهای شایسته ضرب كند، تازیانه كم خواهد خورد. و به هر كسی كه عطا زیاده شود، از وی مطالبه زیادتر گردد و نزد هر كه امانت بیشتر نهند، از او بازخواست زیادتر خواهند كرد.
- 49 من آدمم تا آتشی در زمین افروزم، پس چه می خواهم اگر الآن در گرفته است.
- 50 اما مرا تعمیدی است كه بیابم و چه بسیار در تنگی هستم، تا وقتی كه آن بسر آید.
- 51 آیا گمان می برید كه من آمده ام تا سلامتی بر زمین بخشم؟ نی بلکه به شما میگویم تفریق را.
- 52 زیرا بعد از این پنج نفر كه در يك خانه باشند، دو از سه و سه از دو جدا خواهند شد.

- 53 پدر از پسر و پسر از پدر و مادر از دختر و دختر از مادر و خارسو از عروس و عروس از خارسو مفارقت خواهند نمود."
- 54 آنگاه باز به آن جماعت گفت: "هنگامی که ابری بینید ککه از مغرب پدید آید، بی تأمل می گوئید باران می آید و چنین می شود."
- 55 و چون دیدید که باد جنوبی می وزد، می گوئید گرما خواهد شد و می شود.
- 56 ای ریاکاران، می توانید صورت زمین و آسمان را تمیز دهید، پس چگونه این زمان را نمی شناسید؟
- 57 و چرا از خود به انصاف حکم می کنید؟
- 58 و هنگامی که با مدعی خود نزد حاکم می روی، در راه سعی کن که از او برهی، مبادا تو را نزد قاضی بکشد و قاضی تو را به سرهنگ سپارد و سرهنگ تو را به زندان افکند.
- 59 تو را می گویم تا فلس آخر را ادا کنی، از آنجا هرگز بیرون نخواهی آمد."



فصل 13

- 1 در آن وقت بعضی آمده، او را از جلیلیانی خبر دادند که پیلطس خون ایشان را با قربانی های ایشان آمیخته بود.
- 2 عیسی در جواب ایشان گفت: "آیا گمان می برید که این جلیلیان گناهکار بودند از سایر سکنه جلیل از این رو که چنین زحمات دیدند؟"
- 3 نی، بلکه به شما می گویم اگر توبه نکنید، همگی شما همچنین هلاک خواهید شد.
- 4 یا آن هجده نفری که برج در سلوام بر ایشان افتاده، ایشان را هلاک کرد، گمان می برید که از جمیع مردمان ساکن اورشلیم خطاکارتر بودند.
- 5 حاشا، بلکه شما را می گویم که اگر توبه نکنید، همگی شما همچنین هلاک خواهید شد."
- 6 پس این مثل را آورد که شخصی درخت انجیری در تاکستان خود غرس نمود و چون آمد تا میوه از آن بخورد چیزی نیافت.
- 7 پس به باغبانان گفت، اینک سه سال است می آیم که از این درخت انجیر میوه بطلبیم و نمی یابیم، آن را ببر. چرا زمین را نیز باطل سازد؟

- 8 در جواب وی گفت ای آقا امسال هم آن را مهلت ده تا گردش را کنده، کود بریزم،
- 9 پس اگر ثمر آورد ولا بعد از آن، آن را ببر.
- 10 و روز سبت در یکی از کنایس تعلیم می داد.
- 11 و اینک زنی که مدت هجده سال روح ضعف می داشت و منجی شده، ابدأ نمیتوانست راست بایستند، در آنجا بود.
- 12 چون عیسی او را دید وی را خوانده، گفت: "ای زن از ضعف خود خلاص شود!"
- 13 و دستهای خود را بر وی گذارد که در ساعت راست شده، خدا را تمجید نمود.
- 14 آنگاه رئیس کنیسه غضب نمود، از آنرو که عیسی او را در سبت شفا داد. پس به مردم توجه نموده، گفت: "شش روز است که باید کار بکنید. در آنها آمده شفا یابید، نه در روز سبت."
- 15 خداوند در جواب او گفت: "ای ریاکار، آیا هر یکی از شما در روز سبت گاو یا الاغ خود را از آخور باز کرده، بیرون نمی برد تا سیرآبش کند؟"
- 16 و این زنی که دختر ابراهیم است و شیطان او را مدت هجده سال تا به حال بسته بود، نمی بایست او را در روز سبت از این بند رها نمود؟"
- 17 و چون این را بگفت همه مخالفان او خجل گردیدند و جمیع آن گروه شاد شدند، بسبب همه کارهای بزرگ که از وی صادر می گشت.
- 18 پس گفت: "ملکوت خدا چه چیز را می ماند و آن را به کدام شیء تشبیه نمایم؟"
- 19 دانه خردلی را ماند که شخصی گرفته در باغ خود کاشت، پس روید و درخت بزرگی گردید، بحدی که مرغان هوا آمده، در شاخه هایش آشیانه گرفتند."
- 20 باز گفت: "برای ملکوت خدا چه مثل آورم؟"
- 21 خمیر مایه ای را می ماند که زنی گرفته، در سه پیمانه آرد پنهان ساخت تا همه مخمر شد."
- 22 و در شهرها و دهات گشته، تعلیم می داد و به سوی اورشلیم سفر می کرد،
- 23 که شخصی به وی گفت: "ای خداوند آیا کم هستند که نجات یابند؟" او به ایشان گفت:
- 24 "جَد و جهد کنید تا از در تنگ داخل شوید. زیرا که به شما می گویم بسیاری طلب دخول خواهند کرد و نخواهند توانست.
- 25 بعد از آنکه صاحب خانه برخیزد و در را ببندد و شما بیرون ایستاده، در را کوبیدن آغاز کنید و گویید، خداوندا خداوندا برای ما باز کن. آنگاه وی در جواب خواهد گفت شما را نمی شناسم که از کجا هستید.
- 26 در آن وقت خواهید گفت که در حضور تو خوردیم و آشامیدیم و در کوچه های ما تعلیم دادی.
- 27 باز خواهد گفت، به شما می گویم که شما را نمی شناسم از کجا هستید. ای همه بدکاران از من دور شوید.
- 28 در آنجا گریه و فشار دندان خواهد بود، چون ابراهیم و اسحاق و یعقوب و جمیع انبیا را در ملکوت خدا ببینید و خود را بیرون افکنده یابید

- 29 و از مشرق و مغرب و شمال و جنوب آمده، در ملکوت خدا خواهند نشست.
- 30 و اینک آخرین هستند که اولین خواهند بود و اولین که آخرین خواهند بود."
- 31 در همان روز چند نفر از فریسیان آمده، به وی گفتند: "دور شو و از اینجا برو زیرا که هیرودیس می خواهد تو را به قتل رساند."
- 32 ایشان را گفت: "بروید و به آن روباه گویید، اینک امروز و فردا دیوها را بیرون می کنم و مریضان را صدت می بخشم و در روز سوم کامل خواهم شد."
- 33 لیکن می باید امروز و فردا و پس فردا راه روم، زیرا که محال است نبی بیرون از اورشلیم کشته شود.
- 34 ای اورشلیم، ای اورشلیم که قاتل انبیا و سنگسار کننده مرسلین خود هستی، چند کرات خواستم اطفال تو را جمع کنم، چنانکه مرغ جوجه های خویش را زیر بالهای خود می گیرد و نخواستید.
- 35 اینک خانه شما برای شما خراب گذاشته می شود و به شما می گویم که مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی آید که گوید مبارك است او که به نام خداوند می آید."



فصل 14

- 1 و واقع شد که در روز سبت، به خانه یکی از روسای فریسیان برای غذا خوردن درآمد و ایشان مراقب او می بودند.
- 2 و اینک شخصی مستسقی پیش او بود.
- 3 آنگاه عیسی ملتفت شده، فقها و فریسیان را خطاب کرده، گفت: " آیا در روز سبت شفا دادن جایز است؟"
- 4 ایشان ساکت ماندند. پس آن مرد را گرفته، شفا داد و رها کرد.
- 5 و به ایشان روی آورده، گفت: "کیست از شما که الاغ یگاووش روز سب در چاهی افتد و فوراً آن را بیرون نیاورد؟"
- 6 پس در این امور از جواب وی عاجز ماندند.
- 7 و برای مهمانان مثلی زد، چون ملاحظه فرمود که چگونه صدر مجلس را اختیار می کردند. پس به ایشان گفت:
- 8 "چون کسی تو را به عروسی دعوت کند، در صدر مجلس منشین، مبادا کسی بزرگتر از تو را هم وعده خواسته باشد.

- 9 پس آن کسی که تو و او را وعده خواسته بود، بیاید و تو را گوید این کس را جای بده و تو با خجالت رویه صفّ نعال خواهی نهاد.
- 10 بلکه چون مهمان کسی باشی، رفته در پایین بنشین تا وقتی که میزبانیت آید به تو گوید، ای دوست برتر نشین! آنگاه تو را در حضور مجلسیان عزت خواهد بود.
- 11 زیرا هر که خود را بزرگ سازد ذلیل گردد و هرکه خویشتن را فرود آرد، سرافراز گردد.
- 12 پس به آن کسی که از او وعده خواسته بود نیز گفت: "وقتی که چاشت یا شام دهی، دوستان یا برادران یا خویشان یا همسایگان دولتمند خود را دعوت مکن، مبادا ایشان نیز تو را بخوانند و تو را عوض داده شود.
- 13 بلکه چون ضیافت کنی، فقیران و لنگان و شلان و کوران را دعوت کن
- 14 که خجسته خواهی بود زیرا ندارند که تو را عوض دهند و در قیامت عادلان، به تو جزا عطا خواهد شد."
- 15 آنگاه یکی از مجلسیان چون این سخن را شنید گفت: "خوشابحال کسی که در ملکوت خدا غذا خورد."
- 16 به وی گفت: "شخصی ضیافتی عظیم نمود و بسیاری را دعوت نمود.
- 17 پس چون وقت شام رسید، غلام خود را فرستاد تا دعوت شدگان را گوید، بیایید زیرا که الحال همه چیز حاضر است.
- 18 لیکن همه به يك رای عذرخواهی آغاز کردند. اولی گفت مزرعه ای خریدم و ناچار باید بروم آن را ببینم، از تو خواهش دارم مرا معذور داری.
- 19 و دیگری گفت پنج جفت گاو خریده ام، می روم تا آنها را بیازمایم، به تو التماس دارم مرا عفو نمایی.
- 20 سومی گفت زنی گرفته ام و از این سبب نمی توانم بیایم.
- 21 پس آن غلام آمده مولای خود را از این امور مطلع ساخت. آنگاه صاحب خانه غضب نموده، به غلام خود فرمود: به بازارها و کوچه های شهر بشتاب و فقیران و لنگان و شلان و کوران را در اینجا بیاور.
- 22 پس غلام گفت ای آقا آنچه فرمودی شد و هنوز جای باقی است.
- 23 پس آقا به غلام گفت به راه ها و مرزها بیرون رفته، مردم را به الحال بیاور تا خانه من پر شود.
- 24 زیرا به شما می گویم هیچ يك از آنانی که دعوت شده بودند، شام مرا نخواهد چشید."
- 25 و هنگامی که جمیع کثیر همراه او می رفتند، روی گردانیده بدیشان گفت:
- 26 "اگر کسی نزد من آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران، حتی جان خود را نیز دشمن ندارد، شاگرد من نمی تواند بود.
- 27 و هرکه صلیب خود را بر ندارد و از عقب من نیاید، نمی تواند شاگرد من گردد.
- 28 زیرا کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و اول ننشیند تا برآورد خرج آن را بکند که لایقوت تمام کردن آن دارد یا نه؟

- 29 که مبادا چون بنیادش نهاد و قادر بر تمام کردنش نشد، هر که ببند تمسخر کنان گوید،
- 30 این شخص عمارتی شروع کرده، نتوانست به انجامش رساند.
- 31 یا کدام پادشاه است که برای مقاتله با پادشاه دیگر برود، جز اینکه اول نشسته تأمل نماید که آیا با ده هزار سپاه، قدرت مقاومت کسی را دارد که با بیست هزار لشکر بر وی می آید؟
- 32 والا چون او هنوز دور است، ایلچی ای فرستاده، شروط صلح را از او درخواست کند.
- 33 پس همچنین هر یکی از شما که تمام مایملک خود را ترك نکند، نمی تواند شاگرد من شود.
- 34 نمک نیکو است ولی هرگاه نمک فاسد شد، به چه چیز اصلاح پذیرد؟
- 35 نه برای زمین مصرفی دارد و نه برای مزبله، بلکه بیرونش می ریزند. آنکه گوش شنوا دارد بشنود."



فصل 15

- 1 و چون همه باجگیران و گناهکاران به نزدش می آمدند تا کلام او را بشنوند،
- 2 فریسیان و کاتبان همه کنان می گفتند: "این شخص، گناهکاران را می پذیرد و با ایشان می خورد."
- 3 پس برای ایشان این مثل را زده، گفت:
- 4 "کیست از شما که صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها گم شود که آن نود و نه را در صحرا نگذارد و از عقب آن گمشده نرود تا آن را بیابد؟
- 5 پس چون آن را یافت، به شادی بر دوش خود می گذارد،
- 6 و به خانه آمده، دوستان و همسایگان را می طلبد و بدیشان می گوید با من شادی کنید زیرا گوسفند گمشده خود را یافته ام.
- 7 به شما می گویم که بر این منوال خوشی در آسمان رخ می نماید به سبب توبه يك گناهکار بیشتر از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند.
- 8 یا کدام زن است که ده درهم داشته باشد هرگاه يك درهم گم شود، چراغی افروخته، خانه را جاروب نکند و به دقت تفحص ننماید تا آن را بیابد؟

9 و چون یافت، دوستان و همسایگان خود را جمع کرده، می گوید با من شادی کنید زیرا درهم گمشده را پیدا کرده ام.
10 همچنین به شما می گویم شادی برای فرشتگان خدا روی می دهد به سبب يك خطاکار که توبه کند."

- 11 باز گفت: " شخصی را دو پسر بود.
- 12 روزی پسر كوچك به پدر خود گفت: ای پدر، رصدِ اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد.
- 13 و چندی نگذشت که آن پسر کهتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود.
- 14 و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد.
- 15 پس رفته، خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی کند.
- 16 و آرزو می داشت که شکم خود را از نواله هایی که خوکان می خوردند سیر کند و هیچ کس او را چیزی نمی داد.
- 17 آخر به خود آمده گفت، چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می شوم!
- 18 برخاسته، نزد پدر خود می روم و بدو خواهم گفت، ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده ام،
- 19 و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر.
- 20 در ساعت برخاسته به سوی پدر خود متوجه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترحم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده بوسید.
- 21 پسر وی را گفت، ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.
- 22 لیکن پدر به غلامان خود گفت، جامه بهترین را از خانه آورده، بدو بپوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش،
- 23 و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم.
- 24 زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد. پس به شادی کردن شروع نمودند.
- 25 اما پسر بزرگ او در مزرعه بود. چون آمده، نزدیک به خانه رسید، صدای ساز و رقص را شنید.
- 26 پس یکی از نوکران خود را طلبیده، پرسید: این چیست؟
- 27 به وی عرض کرد، برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری را ذبح کرده است زیرا که او را صحیح باز یافت.

- 28 ولی او خشم نموده، نخواست به خانه درآید، تا پدرش بیرون آمده به او التماس نمود.
- 29 اما او در جواب پدر خود گفت، اینک سالها است که من خدمت تو کرده ام و هرگز از حکم تو تجاوز نکرده و هرگز بزغاله ای به من ندادی تا با دوستان خود شادی کنم.
- 30 لیکن چون این پسر آمد که دولت تو را با فاحشه ها تلف کرده است، برای او گوساله پرواری را ذبح کردی.
- 31 او وی را گفت، ای فرزند، تو همیشه با من هستی و آنچه از آن من است، مال تو است.
- 32 ولی می بایست شادمانی کرد و مسرور شد زیرا که این برادر تو مرده بود، زنده گشت و گم شده بود، یافت گردید.



فصل 16

- 1 و به شاگردان خود نیز گفت: "شخصی دولتمند را ناظری بود که از او نزد وی شکایت بردند که اموال او را تلف می کرد.
- 2 پس او را طلب نموده، وی را گفت این چیست که درباره تو شنیده ام؟ حساب نظارت خود را باز بده زیرا ممکن نیست که بعد از این نظارت کنی.
- 3 ناظر با خود گفت چه کنم زیرا مولایم نظارت را از من می گیرد؟ طاقت زمین کردن ندارم و از گدایی نیز عار دارم.
- 4 دانستم چه کنم تا وقتی که از نظارت معزول شوم، مرا به خانه خود بپذیرند.
- 5 پس هر یکی از بدهکاران آقای خود را طلبیده، به یکی گفت آقا من از تو چند طلب دارم؟
- 6 گفت صد رطل روغن، بدو گفت سیاهه خود را بگیر و نشسته پنجاه رطل بزودی بنویس.
- 7 باز دیگری را گفت از تو چقدر طلب دارم؟ گفت صد کیل گندم. وی را گفت سیاهه خود را بگیر و هشتاد بنویس.
- 8 پس آقای، ناظر خائن را آفرین گفت، زیرا عاقلانه کار کرد. زیرا ابنای این جهان در طبقه خویش از ابنای نور عاقل تر هستند.

- 9 و من شما را می گویم دوستان از مال بی انصافی برای خود پیدا کنید تا چون فانی گردید شما را به خیمه های جاودانی بپذیرند.
- 10 آنکه در اندک امین باشد در امر بزرگ نیز امین بود و آنکه در قللی خائن بود در کثیر هم خائن باشد.
- 11 و هرگاه در مال بی انصافی امین نبودید، کیست که مال حقیقی را به شما بسپارد؟
- 12 و اگر در مال دیگری دیانت نکردید، کیست که مال خاص شما را به شما دهد؟
- 13 هیچ خادم نمی تواند دو آقا را خدمت کند زیرا یا از یکی نفرت می کند و با دیگری محبت، یا با یکی می پیوندد و دیگری را حقیر می شمارد. خدا و مامون را نمی توانید خدمت نمایید."
- 14 و فریسیانی که زر دوست بودند همه این سخنان را شنیده، او را استهزا نمودند.
- 15 به ایشان گفت: "شما هستید که خود را پیش مردم عادل می نمایید، لیکن خدا عارف دلهای شماست. زیرا که آنچه نزد انسان مرغوب است، نزد خدا نفرت انگیز است.
- 16 تورات و انبیا تا به یحیی بود و از آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می شود و هر کس به جدو جهد داخل آن می گردد.
- 17 لیکن آسانتر است که آسمان و زمین زایل شود، از آنکه يك نقطه از تورات ساقط گردد.
- 18 هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی بود و هر که زن مطلقه مردی را به نکاح خویش در آورد، زنا کرده باشد.
- 19 شخصی دولتمند بود که ارغوان و کتان می پوشید و هر روزه در عیاشی با جلال بسر می برد.
- 20 و فقیری مفرح بود ایلعازر نام که او را بر درگاه او می گذاشتند،
- 21 و آرزو می داشت که از پاره هایی که از خوان آن دولتمند می ریخت، خود را سیر کند. بلکه سگان نیز آمده زبان بر زخمهای او می مالیدند.
- 22 باری آن فقیر بمرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند و آن دولتمند نیز مرد و او را دفن کردند.
- 23 پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده، خود را در عذاب یافت، و ابراهیم را از دور و ایلعازر را در آغوشش دید.
- 24 آنگاه به آواز بلند گفت، ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم فرما و ایلعازر را بفرست تا سر انگشت خود را به آب تر ساخته، زبان مرا خنک سازد زیرا در این نار معدبم.
- 25 ابراهیم گفت، ای فرزند به خاطر آور که تو در ایام زندگانی چیزهای نیکوی خود را یافتی و همچنین ایلعازر چیزهای بد را، لیکن او الحال در تسلی است و تو در عذاب.
- 26 و علاوه بر این، در میان ما و شما ورطه عظیمی است، چنانچه آنانی که میخواهند از اینجا به نزد شما عبور کنند، نمی توانند و نه نشینندگان آنجا نزد ما توانند گذشت.

- 27 گفت، ای پدر به تو التماس دارم که او را به خانه پدرم بفرستی.
- 28 زیرا که مرا پنج برادر است تا ایشان را آگاه سازد، مبادا ایشان نیز به این مکان عذاب بیایند.
- 29 ابراهیم وی را گفت موسی و انبیا را دارند، سخن ایشان را بشنوند.
- 30 گفت، نه ای پدر ما ابراهیم، لیکن اگر کسی از مردگان نزد ایشان رود، توبه خواهند کرد.
- 31 وی را گفت، هرگاه موسی و انبیا را نشنوند، اگر کسی از مردگان نیز برخیزد، هدایت نخواهند پذیرفت."



فصل 17

- 1 و شاگردان خود را گفت: "لابد است از وقوع لغزشها، لیکن وای بر آن کسی که باعث آنها شود.
- 2 او را بهتر می بود که سنگ آسیایی بر گردنش آویخته شود و در دریا افکنده شود از اینکه یکی از این کودکان را لغزش دهد.
- 3 احتراز کنید و اگر برادرت به تو خطا ورزد او را تنبیه کن و اگر توبه کند او را ببخش.
- 4 و هرگاه در روزی هفت کرّت به تو گناه کند و در روزی هفت مرتبه، برگشته به تو گوید توبه می کنم، او را ببخش."
- 5 آنگاه رسولان به خداوند گفتند: "ایمان ما را زیاد کن."
- 6 خداوند گفت: "اگر ایمان به قدر دانه خردلی می داشتید، به این درختِ افراغ میگفتید که کنده شده، در دریا نشانده شود، اطاعت شما می کرد.
- 7 اما کیست از شما که غلامش به شخم کردن یا شبانی مشغول شود و وقتی که از صحرا آید، به وی گوید، بزودی بیا و بنشین.
- 8 بلکه آیا بدو نمی گوید چیزی درست کن تا شام بخورم و کمر خود را بسته مرا خدمت کن تا بخورم و بنوشم و بعد از آن تو بخور و بیاشام؟
- 9 آیا از آن غلام منت می کشد از آنکه حکمهای او را بجا آورد؟ گمان ندارم.

- 10 همچنین شما نیز چون به هر چیزی که مأمور شده اید عمل کردید، گویند که غلامان بی منفعت هستیم زیرا که آنچه بر ما واجب بود بجا آوردیم."
- 11 و هنگامی که سفر به اورشلیم می کرد از میانه سامره و جلیل می رفت.
- 12 و چون به قریه ای داخل می شد، ناگاه ده شخص ابرص به استقبال او آمدند و از دور ایستاده،
- 13 به آواز بلند گفتند: "ای عیسی خداوند بر ما ترحم فرما."
- 14 او به ایشان نظر کرده، گفت: "بروید و خود را به کاهن بنمایید." ایشان چون می رفتند، طاهر گشتند.
- 15 و یکی از ایشان چون دید که شفا یافته است، برگشته به صدای بلند خدا را تمجید می کرد.
- 16 و پیش قدم او به روی در افتاده، وی را شکر کرد. و او از اهل سامره بود.
- 17 عیسی ملتفت شده گفت: "آیا ده نفر طاهر نشدند؟ پس آن نه کجا شدند؟"
- 18 آیا هیچ کس یافت نمی شود که برگشته خدا را تمجید کند جز این غریب؟"
- 19 و بدو گفت: "برخاسته برو که ایمانت تو را نجات داده است."
- 20 و چون فریسیان از او پرسیدند که ملکوت خدا کی می آید، او در جواب ایشان گفت: "ملکوت خدا با مراقبت نمی آید"
- 21 و نخواهند گفت که در فلان یا فلان جاست. زیرا اینک ملکوت خدا در میان شما است."
- 22 و به شاگردان خود گفت: "ایامی می آید که آرزو خواهید داشت که روزی از روزهای پسر انسان را ببینید و نخواهید دید.
- 23 و به شما خواهند گفت، اینک در فلان یا فلان جاست، مروید و تعاقب آن مکنید.
- 24 زیرا چون برق که از یک جانب زیر آسمان لامع شده تا جانب دیگر زیر آسمان درخشان می شود، پسر انسان در یوم خود همچنین خواهد بود.
- 25 لیکن اول لازم است که او زحمات بسیار بیند و از این فرقه مطرود شود.
- 26 و چنانکه در ایام نوح واقع شد، همانطور در زمان پسر انسان نیز خواهد بود،
- 27 که می خوردند و می نوشیدند و زن و شوهر می گرفتند تا روزی که چون نوح داخل کشتی شد، طوفان آمده همه را هلاک ساخت.
- 28 و همچنان که در ایام لوط شد که به خوردن و آشامیدن و خرید و فروش و زراعت و عمارت مشغول می بودند،
- 29 تا روزی که چون لوط از سدوم بیرون آمد، آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه را هلاک ساخت.
- 30 بر همین منوال خواهد بود در روزی که پسر انسان ظاهر شود.
- 31 در آن روز هر که بر پشت بام باشد و اسفصل او در خانه، نزول نکند تا آنها را بردارد، و کسی که در صحرا باشد همچنین برنگردد.
- 32 زن لوط را بیاد آورید.
- 33 هر که خواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک خواهد کرد و هر که آن را هلاک کند آن را زنده نگاه خواهد داشت.

- 34 به شما می گویم در آن شب دو نفر بر يك تخت خواهند بود، یکی برداشته و دیگری واگذارده خواهد شد.
- 35 و دو زن که در يك جا دستاس کنند، یکی برداشته و دیگری واگذارده خواهد شد.
- 36 و دو نفر که در مزرعه باشند، یکی برداشته و دیگری واگذارده خواهد شد."
- 37 در جواب وی گفتند: "کجا ای خداوند." گفت: "در هر جایی که لاشه ای باشد، در آنجا کرکسان جمع خواهند شد."



فصل 18

- 1 و برای ایشان نیز مثلی آورد در اینکه میباید همیشه دعا کرد و کاهلی نورزید.
- 2 پس گفت که: "در شهری داوری بود که نه ترس از خدا و نه باکی از انسان میداشت.
- 3 و در همان شهر بیوه زنی بود که پیش وی آمده می گفت، داد مرا از دشمنم بگیر.
- 4 و تا مدتی به وی اعتنا نمود، ولیکن بعد از آن با خود گفت، هر چند از خدا نمیترسم و از مردم باکی ندارم
- 5 لیکن چون این بیوه زن مرا زحمت می دهد، به داد او می رسم، مبادا پیوسته آمده، مرا به رنج آورد."
- 6 خداوند گفت: "بشنوید که این داور بی انصاف چه می گوید؟
- 7 و آیا خدا برگزیدگان خود را که شبانه روز بدو استغاثه می کنند، دادرسی نخواهد کرد، اگر چه برای ایشان دیر غضب باشد؟
- 8 به شما می گویم که به زودی دادرسی ایشان را خواهد کرد. لیکن چون پسر انسان آید، آیا ایمان را بر زمین خواهد یافت؟"
- 9 و این مثل را آورد برای بعضی که بر خود اعتماد می داشتند که عادل بودند و دیگران را حقیر می شمردند.
- 10 که: "دو نفر یکی فریسی و دیگری باجگیر به هیکل رفتند تا عبادت کنند.

- 11 آن فریسی ایستاده، بدینطور با خود دعا کرد که خدایا تو را شکر می کنم که مثل سایر مردم حریص و ظالم و زناکار نیستم و نه مثل این باجگیر.
- 12 هر هفته دو مرتبه روزه می دارم و از آنچه پیدا می کنم، ده يك می دهم.
- 13 اما آن باجگیر دور ایستاده، نخواست چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند به سینه خود زده گفت، خدایا بر من گناهکار ترحم فرما.
- 14 به شما می گویم که این شخص، عادل کرده شده به خانه خود رفت به خلاف آن دیگر، زیرا هر که خود را برافرازد، پست گردد و هر کس خویشتن را فروتن سازد، سرافرازی یابد.
- 15 پس اطفال را نیز نزد وی آوردند تا دست بر ایشان گذارد. اما شاگردانش چون دیدند، ایشان را نهیب دادند.
- 16 ولی عیسی ایشان را خوانده گفت: "بچه ها را واگذارید تا نزد من آیند و ایشان را ممانعت مکنید، زیرا ملکوت خدا برای مثل اینها است.
- 17 هر آینه به شما می گویم هر که ملکوت خدا را مثل طفل نپذیرد، داخل آن نگردد."
- 18 و یکی از رؤسا از وی سوال نموده، گفت: "ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟"
- 19 عیسی وی را گفت: "از بهر چه مرا نیکو می گویی و حال آنکه هیچ کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.
- 20 احکام را می دانی... زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما، شهادت دروغ مده و پدر و مادر خود را محترم دار."
- 21 گفت: "جمع اینها را از طفولیت خود نگاه داشته ام."
- 22 عیسی چون این را شنید، بدو گفت: "هنوز تو را يك چیز باقی است. آنچه داری بفروش و به فقیران بده که در آسمان گنجی خواهی داشت، پس آمده مرا متابعت کن."
- 23 چون این را شنید محزون گشت، زیرا که دولت فراوان داشت.
- 24 اما عیسی چون او را محزون دید گفت: "چه دشوار است که دولتمندان داخل ملکوت خدا شوند.
- 25 زیرا گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول دولتمندی در ملکوت خدا."
- 26 اما شنوندگان گفتند: "پس که می تواند نجات یابد؟"
- 27 او گفت: "آنچه نزد مردم محال است، نزد خدا ممکن است."
- 28 پطرس گفت: "اینک ما همه چیز را ترك کرده، پیروی تو می کنیم."
- 29 به ایشان گفت: "هر آینه به شما می گویم، کسی نیست که خانه یا والدین یا زن یا برادران یا اولاد را بجهت ملکوت خدا ترك کند،
- 30 جز اینکه در این عالم چند برابر بیابد و در عالم آینده حیات جاودانی را."
- 31 پس آن دوازده را برداشته، به ایشان گفت: "اینک به اورشلیم می رویم و آنچه به زبان انبیا درباره پسر انسان نوشته شده است، به انجام خواهد رسید.

- 32 زیرا که او را به امّتها تسلیم می کنند و استهزا و بی حرمتی کرده، آب دهان بر وی انداخته،
- 33 تازیانه زده، او را خواهند کشت و در روز سوم خواهد برخاست."
- 34 اما ایشان چیزی از این امور نفهمیدند و این سخن از ایشان مخفی داشته شد و آنچه می گفت، درك نکردند.
- 35 و چون نزدیک اریحا رسید، کوری بجهت گدایی بر سر راه نشسته بود.
- 36 و چون صدای گروهی را که می گذشتند شنید، پرسید: "چه چیز است؟"
- 37 گفتندش: "عیسی ناصری در گذر است."
- 38 در حال فریاد برآورده گفت: "ای عیسی، ای پسر داود، بر من ترحّم فرما."
- 39 و هر چند آنانی که پیش می رفتند او را نهیب می دادند تا خاموش شود، او بلندتر فریاد می زد که پسر داودا بر من ترحم فرما.
- 40 آنگاه عیسی ایستاده، فرمود تا او را نزد وی بیاورند. و چون نزدیک شد از وی پرسیده
- 41 گفت: "چه می خواهی برای تو بکنم؟" عرض کرد: "ای خداوند، تا بینا شوم."
- 42 عیسی به وی گفت: "بینا شو که ایمانت تو را شفا داده است."
- 43 در ساعت بینایی یافته، خدا را تمجید کنان از عقب او افتاد و جمیع مردم چون این را دیدند، خدا را تسبیح خواندند.



فصل 19

- 1 پس وارد اریحا شده، از آنجا می گذشت.
- 2 که ناگاه شخصی زکی نام که رئیس باجگیران و دولتمندان بود،
- 3 خواست عیسی را ببیند که کیست و از کثرت خلق نتوانست، زیرا کوتاه قدّ بود.
- 4 پس پیش دویده بر درخت افراغی برآمد تا او را ببیند، چونکه او می خواست از آن راه عبور کند.
- 5 و چون عیسی به آن مکان رسید، بالا نگریسته، او را دید و گفت: "ای زکی بشتاب و به زیر بیا زیرا که باید امروز در خانه تو بمانم."
- 6 پس به زودی پایین شده، او را به خر می پذیرفت.
- 7 و همه چون این را دیدند، همهمه کنان می گفتند که در خانه شخصی گناهکار میهمانی رفته است.

- 8 اما زکی برپا شده، به خداوند گفت: "الحال ای خداوند نصف مایملک خود را به فقرا می دهم و اگر چیزی ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر بدو رد می کنم."
- 9 عیسی به وی گفت: "امروز نجات در این خانه پیدا شد. زیرا که این شخص هم پسر ابراهیم است."
- 10 زیرا که پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد."
- 11 و چون ایشان این را شنیدند، او مثلی زیاد کرده آورد چونکه نزدیک به اورشلیم بود و ایشان گمان می بردند که ملکوت خدا می باید در همان زمان ظهور کند.
- 12 پس گفت: "شخصی شریف به دیار بعید سفر کرد تا ملکی برای خود گرفته مراجعت کند.
- 13 پس ده نفر از غلامان خود را طلبیده، ده قنطار به ایشان سپرده فرمود، تجارت کنید تا بیایم.
- 14 اما اهل ولایت او، چونکه او را دشمن می داشتند، ایلچیان در عقب او فرستاده گفتند نمی خواهیم این شخص بر ما سلطنت کند.
- 15 و چون ملک را گرفته، مراجعت کرده بود، فرمود تا آن غلامانی را که به ایشان نقد سپرده بود حاضر کنند تا بفهمد هر یک چه سود نموده است.
- 16 پس اولی آمده گفت، ای آقا قنطار تو ده قنطار دیگر نفع آورده است.
- 17 بدو گفت آفرین ای غلام نیکو، چونکه بر چیز کم امین بودی، بر ده شهر حاکم شو.
- 18 و دیگری آمده گفت ای آقا قنطار تو پنج قنطار سود کرده است.
- 19 او را نیز فرمود، بر پنج شهر حکمرانی کن.
- 20 و سومی آمده گفت ای آقا اینک قنطار تو موجود است، آن را در پارچه ای نگاه داشته ام.
- 21 زیرا که از تو ترسیدم چونکه مرد تند خویی هستی. آنچه نگذارده ای، برمیداری و از آنچه نکاشته ای درو می کنی.
- 22 به وی گفت از زبان خودت بر تو فتوی می دهم ای غلام شریر. دانسته ای که من مرد تندخویی هستم که برمی دارم آنچه نگذاشته ایم و درو می کنم آنچه نپاشیده ام.
- 23 پس برای چه نقد مرا نزد صرافان نگذاردی تا چون آیم آن را با سود دریافت کنم؟
- 24 پس به حاضرین فرمود، قنطار را از این شخص بگیری و به صاحب ده قنطار بدهید.
- 25 به او گفتند ای خداوند، وی ده قنطار دارد.
- 26 زیرا که شما می گویم به هر که دارد، داده شود و هر که ندارد، آنچه دارد نیز از او گرفته خواهد شد.
- 27 اما آن دشمنان من که نخواستند من بر ایشان حکمرانی نمایم، در اینجا حاضر ساخته پیش من به قتل رسانید."
- 28 و چون این را گفت پیش رفته، متوجه اورشلیم گردید.
- 29 و چون نزدیک بیت فاجی و بیت عنیا بر کوه مسمی به زیتون رسید دو نفر از شاگردان خود را فرستاده

- 30 گفت: "به آن قریه ای که پیش روی شما است بروید و چون داخل آن شدید، کره الاغی بسته خواهید یافت که هیچ کس بر آن هرگز سوار نشده. آن را باز کرده بیاورید.
- 31 و اگر کسی به شما گوید، چرا این را باز می کنید، به وی گویید خداوند او را لازم دارد."
- 32 پس فرستادگان رفته آن چنانکه بدیشان گفته بود یافتند.
- 33 و چون کره را باز می کردند، مالکانش به ایشان گفتند: "چرا کره را باز میکنید؟"
- 34 گفتند: "خداوند او را لازم دارد."
- 35 پس او را به نزد عیسی آوردند و رخت خود را بر کره افکنده، عیسی را سوار کردند.
- 36 و هنگامی که او می رفت جامه های خود را در راه می گسترده.
- 37 و چون نزدیک به سرازیری کوه زیتون رسیدن تمامی شاگردانش شادی کرده، به آواز بلند خدا را حمدگفتن شروع کردند، به سبب همه قوآتی که از او دیده بودند.
- 38 و می گفتند: "مبارک باد آن پادشاهی که می آید به نام خداوند، سلامتی در آسمان و جلال در اعلیٰ علین باد."
- 39 آنگاه بعضی از فریسیان از آن میان بدو گفتند: "ای استاد شاگردان خود را نهیب نما."
- 40 او در جواب ایشان گفت: "به شما می گویم اگر اینها ساکت شوند، هرآینه سنگها به صدا آیند."
- 41 و چون نزدیک شده شهر را نظاره کرد، بر آن گریان گشته
- 42 گفت: "اگر تو نیز می دانستی هم در این زمان خود، آنچه باعث سلامتی تو میشد، لاکن الحال از چشمان تو پنهان گشته است."
- 43 زیرا ایامی بر تو می آید که دشمنانت گرد تو سنگرها سازند و تو را احاطه کرده، از هر جانب محاصره خواهند نمود.
- 44 و تو را و فرزندان را در اندرون تو بر خاک خواهند افکند و در تو سنگی بر سنگی نخواهند گذاشت زیرا که ایام تقفد خود را ندانستی."
- 45 و چون داخل هیکل شد، کسانی را که در آنجا خرید و فروش می کردند، به بیرون نمودن آغاز کرد.
- 46 و به ایشان گفت: "مکتوب است که خانه من خانه عبادت است لیکن شما آن را مغاره دزدان ساخته اید."
- 47 و هر روز در هیکل تعلیم می داد، اما روسای کهنه و کاتبان و اکابر قوم قصد هلاک نمودن او را می کردند.
- 48 و نیافتند چه کنند زیرا که تمامی مردم بر او آویخته بودند که از او بشنوند.



فصل 20

- 1 روزی از آن روزها واقع شد هنگامی که او قوم را در هیکل تعلیم و بشارت می داد که روسای کهنه و کاتبان با مشایخ آمده
- 2 به وی گفتند: "به ما بگو که به چه قدرت این کارها را می کنی و کیست که این قدرت را به تو داده است؟"
- 3 در جواب ایشان گفت: "من نیز از شما چیزی می پرسم به من بگویید.
- 4 تعمید یحیی از آسمان بود یا از مردم؟"
- 5 ایشان با خود اندیشیده، گفتند که اگر گوییم از آسمان، هرآینه گوید چرا به او ایمان نیاوردید؟
- 6 و اگر گوییم از انسان، تمامی قوم ما را سنگسار کنند زیرا یقین می دارند که یحیی نبی است.
- 7 پس جواب دادند که نمی دانیم از کجا بود.
- 8 عیسی به ایشان گفت: "من نیز شما را نمی گویم که این کارها را به چه قدرت بجای آورم."
- 9 و این مثل را به مردم گفتن گرفت که: "شخصی تاکستانی غرس کرد و به باغبانانش سپرده، مدت مدیدی سفر کرد.
- 10 و در موسم، غلامی نزد باغبانان فرستاد تا از میوه باغ بدو سپارند اما باغبانان او را زده، تهی دست باز گردانیدند.
- 11 پس غلامی دیگر روانه نمود. او را نیز تازیانه زده، و بی حرمت کرده، تهی دست بازگردانیدند.
- 12 و باز سومی فرستاد. او را نیز مجروح ساخته، بیرون افکندند.
- 13 آنگاه صاحب باغ گفت، چه کنم؟ پسر حبیب خود را می فرستم شاید چون او را ببیند احترام خواهند نمود.
- 14 اما چون باغبانان او را دیدند، با خود تفکرکنان گفتند، این وارث می باشد. بیایید او را بکشیم تا مراث از آن ما گردد.
- 15 در حال او را از باغ بیرون افکنده کشتند. پس صاحب باغ بدیشان چه خواهد کرد؟
- 16 او خواهد آمد و باغبانان را هلاک کرده، باغ را به دیگران خواهد سپرد. پس چون شنیدند گفتند: "حاشا!"
- 17 به ایشان نظر افکنده گفت: "پس معنی این نوشته چیست، سنگی را که معماران رد کردند، همان سر زاویه شده است؟"
- 18 و هر که بر آن سنگ افتد خرد شود، اما اگر آن بر کسی بیفتد او را نرم خواهد ساخت؟"
- 19 آنگاه روسای کهنه و کاتبان خواستند که در همان ساعت او را گرفتار کنند لیکن از قوم ترسیدند زیرا که دانستند که این مثل را درباره ایشان زده بود.
- 20 و مراقب او بوده، جاسوسان فرستادند که خود را صالح می نمودند تا سخنی از او گرفته، او را به حکم و قدرت والی بسپارند.
- 21 پس از او سوال نموده، گفتند: "ای استاد می دانیم که تو به راستی سخن میرانی و تعلیم می دهی و از کسی روداری نمی کنی، بلکه طریق خدا را به صدق میآموزی.

- 22 آیا بر ما جایز هست که جزیه به قیصر بدهیم یا نه؟"
- 23 او چون مکر ایشان را درك کرده، بدیشان گفت: "مرا برای چه امتحان میکنید؟"
- 24 دیناری به من نشان دهید. صورت و رقمش از کیست؟" ایشان در جواب گفتند: "از قیصر است."
- 25 او بدیشان گفت: "پس مال قیصر را به قیصر رد کنید و مال خدا را به خدا."
- 26 پس چون نتوانستند او را به سخنی در نظر مردم ملزم سازند، از جواب او در عجب شده، ساکت ماندند.
- 27 و بعضی از صدوقیان که منکر قیامت هستند، پیش آمده، از وی سوال کرده
- 28 گفتند: "ای استاد، موسی برای ما نوشته است که اگر کسی را برادری که زن داشته باشد بمیرد و بی اولاد فوت شود، باید برادرش آن زن را بگیرد تا برای برادر خود نسلی آورد."
- 29 پس هفت برادر بودند که اولی زن گرفته، اولاد ناآورده فوت شد.
- 30 بعد دومین آن زن را گرفته، او نیز بی اولاد بمرد.
- 31 پس سومین او را گرفت و همچنین تا هفتمین و همه فرزندان ناآورده، مردند.
- 32 و بعد از همه، آن زن نیز وفات یافت.
- 33 پس در قیامت، زن کدام يك از ایشان خواهد بود، زیرا که هر هفت او را داشتند؟"
- 34 عیسی در جواب ایشان گفت: "ابنای این عالم نکاح می کنند و نکاح کرده میشوند."
- 35 لیکن آنانی که مستحق رسیدن به آن عالم و به قیامت از مردگان شوند، نه نکاح میکنند و نه نکاح کرده می شوند.
- 36 زیرا ممکن نیست که دیگر بمیرند از آنجهت که مثل فرشتگان و پسران خدا میباشند، چونکه پسران قیامت هستند.
- 37 و اما اینکه مردگان برمی خیزند، موسی نیز در ذکر بوته نشان داد چنانکه خداوند را خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب خواند.
- 38 و حال آنکه خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است. زیرا همه نزد او زنده هستند."
- 39 پس بعضی از کاتبان در جواب گفتند: "ای استاد، نیکوگفتی."
- 40 و بعد از آن هیچ کس جرأت آن نداشت که از وی سوالی کند.
- 41 پس به ایشان گفت: "چگونه می گویند که مسیح پسر داود است."
- 42 و خود داود در کتاب زبور می گوید: خداوند به خداوند من گفت به دست من بنشین
- 43 تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم؟"
- 44 پس چون داود او را خداوند می خواند، چگونه پسر او می باشد؟"
- 45 و چون تمامی قوم می شنیدند، به شاگردان خود گفت:
- 46 "بپرهیزید از کاتبانی که خرامیدن در لباس دراز را می پسندند و سلام در بازارها و صدر کنایس و بالا نشستن در ضیافتها را دوست می دارند."
- 47 و خانه های بیوه زنان را می بلعد و نماز را به ریاکاری طول می دهند. اینها عذاب شدیدتر خواهند یافت."



فصل 21

- 1 و نظر کرده، دولتمندانی را دید که هدایای خود را در بیت المال می اندازند.
- 2 و بیوه زنی فقیر را دید که دو فلس آنجا انداخت.
- 3 پس گفت: "هرآینه به شما می گویم این بیوه فقیر از جمیع آنها بیشتر انداخت.
- 4 زیرا که همه ایشان از زیادتی خود در هدایای خدا انداختند، لیکن این زن از احتیاج خود تمامی معیشت خویش را انداخت."
- 5 و چون بعضی ذکر هیکل می کردند که به سنگهای خوب و هدایا آراسته شده است گفت:
- 6 "ایامی می آید که از این چیزهایی که می بینید، سنگی بر سنگی گذارده نشود، مگر اینکه به زیر افکنده خواهد شد."
- 7 و از او سؤال نموده، گفتند: "ای استاد پس این امور کی واقع ی شود و علامت نزدیک شدن این وقایع چیست؟"
- 8 گفت: "احتیاط کنید که گمراه نشوید. زیرا که بسا به نام من آمده، خواهند گفت که من هستم و وقت نزدیک است. پس از عقب ایشان مروید.
- 9 و چون اخبار جنگها و فسادها را بشنوید، مضطرب مشوید زیرا که وقوع این امور اول ضروری است لیکن انتها در ساعت نیست."
- 10 پس به ایشان گفت: "قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند کرد.
- 11 و زلزله های عظیم در جایها و قحطیها و وباها پدید و چیزهای هولناک و علامات بزرگ از آسمان ظاهر خواهد شد.
- 12 و قبل از این همه، بر شما دست اندازی خواهند کرد و جفا نموده، شما را به کنایس و زندانها خواهند سپرد و در حضور سلاطین و حکام بجهت نام من خواهند برد.
- 13 و این برای شما به شهادت خواهد انجامید.
- 14 پس در درلهای خود قرار دهید که برای حجت آوردن بیشتر اندیشه نکنید،
- 15 زیرا که من به شما زبانی و حکمتی خواهم داد که همه دشمنان شما با آن مقاومت و مباحثه نتوانند نمود.
- 16 و شما را والدین و برادران و خویشان و دوستان تسلیم خواهند کرد و بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید.
- 17 و جمیع مردم به جهت نام من شما را نفرت خواهند کرد.
- 18 و لکن مویی از سر شما کم نخواهد شد.
- 19 جانهای خود را به صبر دریابید.
- 20 و چون ببینید که اورشلیم به لشکرها محاصره شده است، آنگاه بدانید که خرابی آن رسیده است.
- 21 آنگاه هر که در یهودیه باشد، به کوهستان فرار کند و هر که در شهر باشد بیرون رود و هر که در صحرا بود، داخل شهر نشود.
- 22 زیرا که همان است ایام انتقام، تا آنچه مکتوب است تمام شود.

- 23 لیکن وای بر آبستان و شیر دهنگان در آن ایام، زیرا تنگی سخت بر روی زمین و غضب بر این قوم حادث خواهد شد.
- 24 و به دم شمشیر خواهند افتاد و در میان جمیع امت ها به اسیری خواهند رفت و اورشلیم پایمال امت ها خواهد شد تا زمانهای امت ها به انجام رسد.
- 25 و در آفتاب و ماه و ستارگان علامات خواهد بود و بر زمین تنگی و حیرت از برای امت ها روی خواهد نمود به سبب شوریدن دریا و امواجش.
- 26 و دلهای مردم ضعف خواهد کرد از خوف و انتظار آن وقایعی که بر ربع مسکون ظاهر می شود، زیرا قوت آسمان متزلزل خواهد شد.
- 27 و آنگاه پسر انسان را خواهند دید که بر ابری سوار شده با قوت و جلال عظیم می آید.
- 28 و چون ابتدای این چیزها بشود، راست شده، سرهای خود را بلند کنید از آن جهت که خلاصی شما نزدیک است."
- 29 و برای ایشان مثلی گفت که: "درخت انجیر و سایر درختان را ملاحظه نمایید،
- 30 که چون می بینید شکوفه می کند، خود می دانید که تابستان نزدیک است.
- 31 و همچنین شما نیز چون بینید که این امور واقع می شود، بدانید که ملکوت خدا نزدیک شده است.
- 32 هر آینه به شما می گویم که تا جمیع این امور واقع نشود، این فرقه نخواهد گذشت.
- 33 آسمان و زمین زایل می شود لیکن سخنان من زایل نخواهد شد.
- 34 پس خود را حفظ کنید مبدا دلهای شما از پرخوری و مستی و اندیشه های دنیوی سنگین گردد و آن روز ناگهان بر شما آید.
- 35 زیرا که مثل دامی بر جمیع سکنه تمام روی زمین خواهد آمد.
- 36 پس در هر وقت دعا کرده، بیدار باشید تا شایسته آن شوید که از جمیع این چیزهایی که به وقوع خواهد پیوست نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید."
- 37 و روزها را در هیکل تعلیم می داد و شبها بیرون رفته، در کوه معروف به زیتون به سر می برد.
- 38 و هر بامداد قوم نزد وی در هیکل می شتافتند تا کلام او را بشنوند.



فصل 21

- 1 و چون عید فطیر که به فصیح معروف است نزدیک شد،
- 2 رؤسای کهنه و کاتبان مترصد می بودند که چگونه او را به قتل رسانند، زیرا که از قوم ترسیدند.
- 3 اما شیطان در یهودای مسمی به اسخریوطی که از جمله آن دوازده بود داخل گشت،
- 4 و او رفته با روسای کهنه و سرداران سپاه گفتگو کرد که چگونه او را به ایشان تسلیم کند.
- 5 ایشان شاد شده، با او عهد بستند که نقدی به وی دهند.
- 6 و او قبول کرده، در صدد فرصتی بر آمد که او را در نهانی از مردم به ایشان تسلیم کند.
- 7 اما چون روز فطیر که در آن می بایست فصیح را ذبح کنند رسید،
- 8 پطرس و یوحنا را فرستاده، گفت: "بروید و فصیح را بجهت ما آماده کنید تا بخوریم."
- 9 به وی گفتند: "در کجا می خواهی مهیا کنیم؟"
- 10 ایشان را گفت: "اینک هنگامی که داخل شهر شوید، شخصی با سبوی آب به شما بر می خورد. به خانه ای که او در آید، از عقب وی بروید،
- 11 و به صاحب خانه گوئید، استاد تو را می گوید مهمانخانه کجا است تا در آن فصیح را با شاگردان خود بخورم.
- 12 او بالا خانه ای بزرگ و مفروش به شما نشان خواهد داد، در آنجا مهیا سازید."
- 13 پس رفته چنانکه به ایشان گفته بود یافتند و فصیح را آماده کردند.
- 14 و چون وقت رسید، با دوازده رسول بنشست.
- 15 و به ایشان گفت: "اشتیاق بی نهایت داشتم که پیش از زحمت دیدنم، این فصیح را با شما بخورم.
- 16 زیرا به شما می گویم از این دیگر نمی خورم تا وقتی که در ملکوت خدا تمام شود."
- 17 پس پیاله ای گرفته، شکر نمود و گفت: "این را بگیریید و در میان خود تقسیم کنید.
- 18 زیرا به شما می گویم که تا ملکوت خدا نیاید، از میوه مو دیگر نخواهم نوشید."
- 19 و نان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به ایشان داد و گفت: "این است جسد من که برای شما داده می شود، این را به یاد من بجا آرید."
- 20 و همچنین بعد از شام پیاله را گرفت و گفت: "این پیاله عهد جدید است در خون من که برای شما ریخته می شود.
- 21 لیکن اینک دست آن کسی که مرا تسلیم می کند با من در سفره است.
- 22 زیرا که پسر انسان بر حسب آنچه مقدر است، می رود لیکن وای بر آن کسی که او را تسلیم کند."

- 23 آنگاه از یکدیگر شروع کردند به پرسیدن که کدام يك از ایشان باشد که این کار بکند؟
- 24 و در میان ایشان نزاعی نیز در افتاد که کدام يك از ایشان بزرگتر می باشد.
- 25 آنگاه به ایشان گفت: "سلاطین امت ها بر ایشان سروری می کنند و حکام خود را ولی نعمت می خوانند.
- 26 لیکن شما چنین مباشید، بلکه بزرگتر از شما مثل کوچکتر باشد و پیشوا چون خادم.
- 27 زیرا کدام يك بزرگتر است؟ آنکه به غذا نشیند یا آنکه خدمت کند؟ آیا نیست آنکه نشسته است؟ لیکن من در میان شما چون خادم هستم.
- 28 و شما کسانی می باشید که در امتحانهای من با من به سر بردید.
- 29 و من ملکوتی برای شما قرار می دهم چنانکه پدرم برای من مقرر فرمود،
- 30 تا در ملکوت من از خوان من بخورید و بنوشید و بر کرسیها نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری کنید."
- 31 پس خداوند گفت: "ای شمعون، ای شمعون، اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند،
- 32 لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود، و هنگامی که تو بازگشت کنی برادران خود را استوار نما."
- 33 به وی گفت: "ای خداوند حاضر که با تو بروم حتی در زندان و در موت."
- 34 گفت: "تو را می گویم ای پطرس، امروز خروس بانگ نزده باشد که سه مرتبه انکار خواهی کرد که مرا نمی شناسی."
- 35 و به ایشان گفت: "هنگامی که شما را بی کیسه و توشه دان و کفش فرستادم، به چه چیز محتاج شدید؟" گفتند: "هیچ."
- 36 پس به ایشان گفت: "لیکن الآن هر که کیسه دارد، آن را بردارد و همچنین توشه دان را و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته، آن را بخرد.
- 37 زیرا به شما می گویم که این نوشته در من می باید به انجام رسد، یعنی با گناهکاران محسوب شد، زیرا هر چه در خصوص من است، انقضا دارد."
- 38 گفتند: "ای خداوند اینک دو شمشیر." به ایشان گفت: "کافی است."
- 39 و بر حسب عادت بیرون شده، به کوه زیتون رفت و شاگردانش از عقب او رفتند.
- 40 و چون به آن موضع رسید، به ایشان گفت: "دعا کنید تا در امتحان نیفتید."
- 41 و او از ایشان به مسافت پرتاب سنگی دور شده، به زانو درآمد و دعا کرده، گفت:
- 42 "ای پدر اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو."
- 43 و فرشته ای از آسمان بر او ظاهر شده، او را تقویت می نمود.
- 44 پس به مجاهده افتاده، به سعی بلیغ تر دعا کرد، چنانکه عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می ریخت.

- 45 پس از دعا برخاسته، نزد شاگردان خود آمده، ایشان را از حزن در خواب یافت.
- 46 به ایشان گفت: "برای چه در خواب هستید؟ برخاسته، دعا کنید تا در امتحان نیفتید!"
- 47 و سخن هنوز بر زبانش بود که ناگاه جمعی آمدند و یکی از آن دوازده که یهودا نام داشت بر دیگران سبقت جسته، نزد عیسی آمد تا او را ببوسد.
- 48 و عیسی بدو گفت: "ای یهودا آیا به بوسه پسر انسان را تسلیم می کنی؟"
- 49 رفقاییش چون دیدند که چه می شود، عرض کردند: "خداوند به شمشیر بزنیم؟"
- 50 و یکی از ایشان، غلام رئیس کهنه را زده گوش راست او را از تن جدا کرد.
- 51 عیسی متوجه شده گفت: "تا به این بگذارید." و گوش او را لمس نموده، شفا داد.
- 52 پس عیسی به روسای کهنه و سرداران سپاه هیکل و مشایخی که نزد او آمده بودند گفت: "گویا بر دزد باشمشیرها و چوبها بیرون آمدید.
- 53 وقتی که هر روزه در هیکل با شما می بودم دست بر من دراز نکردید، لیکن این است ساعت شما و قدرت ظلمت."
- 54 پس او را گرفته بردند و به سرای رئیس کهنه آوردند و پطرس از دور از عقب می آمد.
- 55 و چون در میان ایوان آتشی افروخته، گردش نشسته بودند، پطرس در میان ایشان بنشست.
- 56 آنگاه کنیزکی چون او را در روشنی آتش نشسته دید، بر او چشم دوخته، گفت: "این شخص هم با او می بود."
- 57 او وی را انکار کرده، گفت: "ای زن او را نمی شناسم."
- 58 بعد از زمانی دیگری او را دیده گفت: "تو از اینها هستی." پطرس گفت: "مرد، من نیستم."
- 59 و چون تخمیناً يك ساعت گذشت، یکی دیگر با تأکید گفت: 'بلاشك' این شخص از رفقای او است زیرا که جلیلی هم هست."
- 60 پطرس گفت: "ای مرد نمی دانم چه می گویی؟" در همان ساعت که این را می گفت، خروس بانگ زد.
- 61 آنگاه خداوند رو گردانیده، به پطرس نظر افکند. پس پطرس آن کلامی را که خداوند به وی گفته بود به خاطر آورد که قبل از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد.
- 62 پس پطرس بیرون رفته، زار زار بگریست.
- 63 و کسانی که عیسی را گرفته بودند، او را تازیانه زده، استهزا نمودند.
- 64 و چشم او را بسته طپانچه بر رویش زدند و از وی سوال کرده، گفتند: 'لبوت کن! که تو را زده است؟'
- 65 و بسیار کفر دیگر به وی گفتند.
- 66 و چون روز شد، اهل شورای قوم یعنی روسای کهنه و کاتبان فراهم آمده، در مجلس خود او را آورده،

- 67 گفتند: "اگر تو مسیح هستی به ما بگو". او به ایشان گفت: "اگر به شما گویم مرا تصدیق نخواهید کرد.
- 68 و اگر از شما سوال کنم جواب نمی دهید و مرا رها نمی کنید.
- 69 لیکن بعد از این پسر انسان به طرف راست قوت خدا خواهد نشست."
- 70 همه گفتند: "پس تو پسر خدا هستی؟" او به ایشان گفت: "شما می گوید که من هستم."
- 71 گفتند: "دیگر ما را چه حاجت به شهادت است؟ زیرا خود از زبانش شنیدیم."



فصل 23

- 1 پس تمام جماعت ایشان برخاسته، او را نزد پیلاطس بردند.
- 2 و شکایت بر او آغاز نموده گفتند: "این شخص را یافته ایم که قوم را گمراه میکند و از جزیه دادن به قیصر منع می نماید و می گوید که خود مسیح و پادشاه است."
- 3 پس پیلاطس از او پرسیده، گفت: "آیا تو پادشاه یهود هستی؟" او در جواب وی گفت: "تو می گویی."
- 4 آنگاه پیلاطس به روسای کهنه و جمیع قوم گفت که در این شخص هیچ عیبی نمیابم.
- 5 ایشان شدت نموده، گفتند که قوم را می شوراند و در تمام یهودیه از جلیل گرفته تا به اینجا تعلیم می دهد.
- 6 چون پیلاطس نام جلیل را شنید، پرسید که آیا این مرد جلیلی است؟
- 7 و چون مطلع شد که از ولایت هیروودیس است او را نزد وی فرستاد، چونکه هیروودیس در آن ایام در اورشلیم بود.
- 8 اما هیروودیس چون عیسی را دید، بغایت شاد گردید زیرا که مدت مدیدی بود میخواست او را ببیند چونکه شهرت او را بسیار شنیده بود و مترصد می بود که معجزه ای از او ببیند.
- 9 پس چیزهای بسیار از وی پرسید لیکن او به وی هیچ جواب نداد.
- 10 و روسای کهنه و کاتبان حاضر شده، به شدت تمام بر وی شکایت می نمودند.
- 11 پس هیروودیس با لشکریان خود او را افتضاح نموده و استهزا کرده، لباس فاخر بر او پوشانید و نزد پیلاطس او را باز فرستاد.

- 12 و در همان روز پیلطس و هیرودیس با یکدیگر مصالحه کردند، زیرا قبل از آن در میانشان عداوتی بود.
- 13 پس پیلطس روسای کهنه و سرداران و قوم را خوانده،
- 14 به ایشان گفت: "این مرد را نزد من آورید که قوم را می شوراند. الحال من او را در حضور شما امتحان کردم و از آنچه بر او ادعا می کنید اثری نیافتم.
- 15 و نه هیرودیس هم زیرا که شما را نزد او فرستادم و اینک هیچ عمل مستوجب قتل از او صادر نشده است.
- 16 پس او را تنبیه نموده، رها خواهم کرد."
- 17 زیرا او را لازم بود که هر عیدی کسی را برای ایشان آزاد کند.
- 18 آنگاه همه فریاد کرده، گفتند: "او را هلاک کن و بارنابا را برای ما رها فرما."
- 19 و او شخصی بود که به سبب شورش و قتلی که در شهر واقع شده بود، در زندان افکنده شده بود.
- 20 باز پیلطس ندا کرده، خواست که عیسی را رها کند.
- 21 لیکن ایشان فریاد زده گفتند: "او را مصلوب کن... مصلوب کن."
- 22 بار سوم به ایشان گفت: "چرا؟ چه بدی کرده است؟ من در او هیچ علت قتل نیافتم. پس او را تأدیب کرده رها می کنم."
- 23 اما ایشان به صداهای بلند مبالغه نموده، خواستند که مصلوب شود و آوازهای ایشان و روسای کهنه غالب آمد.
- 24 پس پیلطس فرمود که بر حسب خواهش ایشان بشود.
- 25 و آن کس را که به سبب شورش و قتل در زندان حبس بود که خواستند، رها کرد و عیسی را به خواهش ایشان سپرد.
- 26 و چون او را می بردند، شمعون قیروانی را که از صحرا می آمد مجبور ساخته، صلیب را بر او گذاردند تا از عقب عیسی ببرد.
- 27 و گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می زدند و برای او ماتم می گرفتند، در عقب او افتادند.
- 28 آنگاه عیسی به سوی آن زنان روی گردانیده، گفت: "ای دختران اورشلیم برای من گریه مکنید، بلکه بجهت خود و اولاد خود ماتم کنید.
- 29 زیرا اینک ایامی می آید که در آنها خواهند گفت، خوشابحال نازادگان و رحمهایی که بار نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند.
- 30 و در آن هنگام به کوهها خواهند گفت که بر ما بیفتید و به تلهها که ما را پنهان کنید.
- 31 زیرا اگر این کارها را به چوب تر کردند، به چوب خشک چه خواهد شد؟"
- 32 و دو نفر دیگر را که خطاکار بودند نیز آوردند تا ایشان را با او بکشند.
- 33 و چون به موضعی که آن را کاسه سر می گویند رسیدند، او را در آنجا با آن دو خطاکار، یکی بر طرف راست و دیگری بر چپ او مصلوب کردند.
- 34 عیسی گفت: "ای پدر اینها را بیامرز، زیرا که نمیدانند چه می کنند." پس جامه های او را تقسیم کردند و قرعه افکندند.

- 35 و گروهی به تماشا ایستاده بودند و بزرگان نیز تمسخرکنان با ایشان می گفتند: "دیگران را نجات داد. پس اگر او مسیح و برگزیده خدا می باشد خود را برهاند."
- 36 و سپاهیان نیز او را استهزا می کردند و آمده، او را سرکه می دادند،
- 37 و می گفتند: "اگر تو پادشاه یهود هستی خود را نجات ده."
- 38 و بر سر او تقصیر نامه ای نوشتند به خط یونانی و رومی و عبرانی که «این است پادشاه یهود.»
- 39 و یکی از آن دو خطاکار مصلوب بر وی کفر گفت که اگر تو مسیح هستی خود را و ما را برهان.
- 40 اما آن دیگری جواب داده، او را نهیب کرد و گفت: "مگر تو از خدا نمیترسی؟ چونکه تو نیز زیر همین حکمی.
- 41 و اما ما به انصاف، چونکه جزای اعمال خود را یافته ایم، لیکن این شخص هیچ کار بی جا نکرده است."
- 42 پس به عیسی گفت: "ای خداوند، مرا به یاد آر هنگامی که به ملکوت خود آیی."
- 43 عیسی به وی گفت: "هرآینه به تو می گویم امروز با من در فردوس خواهی بود."
- 44 و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم، ظلمت تمام روی زمین را فرو گرفت.
- 45 و خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت.
- 46 و عیسی به آواز بلند صدا زده، گفت: "ای پدر به دستهای تو روح خود را میسپارم." این را بگفت و جان را تسلیم نمود.
- 47 اما یوزباشی چون این ماجرا را بدید، خدا را تمجید کرده، گفت: "در حقیقت، این مرد صالح بود."
- 48 و تمامی گروه که برای این تماشا جمع شده بودند، چون این وقایع را دیدند، سینه زنان برگشتند.
- 49 و جمیع آشنایان او از دور ایستاده بودند، با زنانی که از جلیل او را متابعت کرده بودند تا این امور را ببینند.
- 50 و اینک یوسف نامی از اهل شورا که مرد نیکو و صالح بود،
- 51 که در رأی و عمل ایشان مشارکت نداشت و از اهل رامه، بلدی از بلاد یهود بود و انتظار ملکوت خدا را می کشید،
- 52 نزدیک پیلاطس آمده، جسد عیسی را طلب نمود.
- 53 پس آن را پایین آورده، در کتان پیچید و در قبری که از سنگ تراشیده بود و هیچ کس ابداً در آن دفن نشده بود سپرد.
- 54 و آن روز تهیه بود و سبت نزدیک می شد.
- 55 و زنانی که در عقب او از جلیل آمده بودند، از پی او رفتند و قبر و چگونگی گذاشته شدن بدن او را دیدند.
- 56 پس برگشته، حنوط و عطریات مهیا ساختند و روز سبت را به حسب حکم آرام گرفتند.



فصل 24

- 1 پس در روز اول هفته، هنگام سپیده صبح، حنوطی را که درست کرده بودند با خود برداشته، به سر قبر آمدند و بعضی دیگران همراه ایشان.
- 2 و سنگ را از سر قبر غلطانیده دیدند.
- 3 چون داخل شدند، جسد خداوند عیسی را نیافتند.
- 4 و واقع شد هنگامی که ایشان از این امر متحیر بودند که ناگاه دو مرد در لباس درخشنده نزد ایشان بایستادند.
- 5 و چون ترسان شده، سرهای خود را به سوی زمین افکنده بودند، به ایشان گفتند: "چرا زنده را از میان مردگان می طلبید؟"
- 6 در اینجا نیست، بلکه برخاسته است. به یاد آورید که چگونه وقتی که در جلیل بود شما را خبر داده،
- 7 گفت، ضروری است که پسر انسان به دست مردم گناهکار تسلیم شده، مصلوب گردد و روز سوم برخیزد."
- 8 پس سخنان او را به خاطر آوردند.
- 9 و از سر قبر برگشته، آن یازده و دیگران را از همه این امر مطلع ساختند.
- 10 و مریم مجدلیه و یونا و مریم مادر یعقوب و دیگر رفقای ایشان بودند که رسولان را از این چیزها مطلع ساختند.
- 11 لیکن سخنان زنان را هذیان پنداشته، باور نکردند.
- 12 اما پطرس برخاسته، دوان دوان به سوی قبر رفت و خم شده، کفن را تنها گذاشته دید. و از این ماجرا در عجب شده، به خانه خود رفت.
- 13 و اینک در همان روز دو نفر از ایشان می رفتند به سوی قریه ای که از اورشلیم به مسافت شصت تیر پرتاب دور بود و عموآس نام داشت.
- 14 و با یکدیگر از تمام این وقایع گفتگو می کردند.
- 15 و چون ایشان در مکالمه و مباحثه می بودند، ناگاه خود عیسی نزدیک شده، با ایشان همراه شد.
- 16 ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند.
- 17 او به ایشان گفت: "چه حرفها است که با یکدیگر می زنید و راه را به کدورت می پیمایید؟"
- 18 یکی که کلیوپاس نام داشت در جواب وی گفت: "مگر تو در اورشلیم غریب و تنها هستی و از آنچه در این ایام در اینجا واقع شد، واقف نیستی؟"
- 19 به ایشان گفت: "چه چیز است؟" گفتندش: "درباره عیسی ناصری که مردی بود نبی و قادر در فعل و قول در حضور خدا و تمام قوم،
- 20 و چگونه روسای کهنه و حکام ما او را به فتوای قتل سپردند و او را مصلوب ساختند.
- 21 پ اما ما امیدوار بودیم که همین است آنکه می باید اسرائیل را نجات دهد. و علاوه بر این همه، امروز از وقوع این امور روز سوم است،
- 22 و بعضی از زنان ما هم ما را به حیرت انداختند که بامدادان نزد قبر رفتند.

- 23 و جسد او را نیافته، آمدند و گفتند که فرشتگان را در رویا دیدیم که گفتند او زنده شده است.
- 24 و جمعی از رفقای ما به سر قبر رفته، آن چنانکه زنان گفته بودند یافتند، لیکن او را ندیدند."
- 25 او به ایشان گفت: "ای بی فهمان و سست دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیا گفته اند.
- 26 آیا نمی بایست که مسیح این زحمات را ببند تا به جلال خود برسد؟"
- 27 پس از موسی و سایر انبیا شروع کرده، اخبار خود را در تمام کتب برای ایشان شرح فرمود.
- 28 و چون به آن دهی که عازم آن بودند رسیدند، او قصد نمود که دورتر رود.
- 29 و ایشان الحاح کرده، گفتند که: "با ما باش، چونکه شب نزدیک است و روز به آخر رسیده." پس داخل گشته، با ایشان توقف نمود.
- 30 و چون با ایشان نشست، نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، به ایشان داد.
- 31 که ناگاه چشمانشان باز شده، او را شناختند و در ساعت از ایشان غایب شد.
- 32 پس با یکدیگر گفتند: "آیا دل در درون ما نمی سوخت، وقتی که در راه با ما تکلم می نمود و کتب را بجهت ما تفسیر می کرد؟"
- 33 و در آن ساعت برخاسته، به اورشلیم مراجعت کردند و آن یازده را یافتند که با رفقای خود جمع شده،
- 34 می گفتند: "خداوند در حقیقت برخاسته و به شمعون ظاهر شده است."
- 35 و آن دو نفر نیز از سرگذشت راه و کیفیت شناختن او هنگام پاره کردن نان خبر دادند.
- 36 و ایشان در این گفتگو می بودند که ناگاه عیسی خود در میان ایشان ایستاده، به ایشان گفت: "سلام بر شما باد."
- 37 اما ایشان لرزان و ترسان شده، گمان بردند که روحی می بینند.
- 38 به ایشان گفت: "چرا مضطرب شدید و برای چه در دلهای شما شُبُهات روی می دهد؟"
- 39 دستها و پایهایم را ملاحظه کنید که من خود هستم و دست بر من گذارده ببینید، زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد، چنانکه می نگرید که در من است."
- 40 این را گفت و دستها و پایهای خود را بدیشان نشان داد.
- 41 و چون ایشان هنوز از خوشی تصدیق نکرده، در عجب مانده بودند، به ایشان گفت: "چیز خوراکی در اینجا دارید؟"
- 42 پس قدری از ماهی بریان و از شانه عسل به وی دادند.
- 43 پس آن را گرفته پیش ایشان بخورد.
- 44 و به ایشان گفت: "همین است سخنانی که وقتی با شما بودم گفتم ضروری است که آنچه در تورات موسی و صحف انبیا و زبور درباره من مکتوب است به انجام رسد."
- 45 و در آن وقت ذهن ایشان را روشن کرد تا کتب را بفهمند.

- 46 و به ایشان گفت: "بر همین منوال مکتوب است و بدینطور سزاوار بود که مسیح زحمت کشد و روز سوم از مردگان برخیزد.
- 47 و از اورشلیم شروع کرده، موعظه به توبه و آمرزش گناهان در همه امت ها به نام او کرده شود.
- 48 و شما شاهد بر این امور هستید.
- 49 و اینک، من موعود پدر خود را بر شما می فرستم. پس شما در شهر اورشلیم بمانید تا وقتی که به قوت از اعلی آراسته شوید."
- 50 پس ایشان را بیرون از شهر تا بیت عنیا برد و دستهای خود را بلند کرده، ایشان را برکت داد.
- 51 و چنین شد که در حین برکت دادن ایشان، از ایشان جدا گشته، به سوی آسمان بالا برده شد.
- 52 پس او را پرستش کرده، با خوشی عظیم به سوی اورشلیم برگشتند.
- 53 و پیوسته در هیکل مانده خدا را حمد و سپاس می گفتند.
- آمین

